

۵

معنی عشق نزد مولانا

از: روان فرهادی

حکمت قدیم و فلسفه جدید

از: منوچهر بزرگ‌بهر

زبان و اجتماع

از: م. ر. ب

خبرگشی

از: عباس حکیم

استفاده از اسناد بایگانی

ترجمه: اسماعیل دولنشاهی

بی‌سواد و گوی بیلیارد

ترجمه: قاسم صنعوی

روزنامه سفر شیراز

از: کریم کریم‌پور

نظرات

از: جعفر شعار

به همراه شعری از:

اسماعیل خوئی

و گزارش‌های ماه .....

سخن

مجله ادبیات و دانش مهنر

۵

سخن

مجله ادبیات و دانش مهنر

معنی عشق نزد مولانا

از: روان‌فرهادی

حکمت قدیم و فلسفه جدید

از: منوچهر بزرگ‌گهر

زبان و اجتماع

از: م. ر. ب

خبرگشی

از: عباس حکیم

استفاده از اسناد بایگانی

ترجمه: اسماعیل دولشاهی

بی‌سواد و گوی بیلپارد

ترجمه: قاسم صنعوی

روزنامه سفر شیراز

از: کریم کریم‌پور

نظرات

از: جعفر شعاع

به همراه شعری از:

اسماعیل خوئی

و گزارش‌های ماه ....

## فهرست

صفحه	از	عنوان
۴۱۵	روان فرهادی	معنی عشق نزد مولانا
۴۲۵	اسماعیل خوئی	در برف مثل کودک
۴۳۱	منوچهر بزرگمهر	حکمت قدیم و فلسفه جدید
۴۴۱	م. د. ب	زبان و اجتماع
۴۵۲	عباس حکیم	خبرکشی
۴۶۶	...	رباعیات خلیلی
۴۶۸	ترجمه: اسماعیل دولشاهی	استفاده از اسناد بایگانی
۴۷۸	ترجمه قاسم صنعوی	بی سواد و گوی بیلیارد
۴۸۷	کریم کریم پور	روزنامه سفر شیراز
۴۹۸	جعفر شعار	نظرات

### سخن و خوانندگان

۵۰۱

فارسی زبانان . فارسی شناسان

۵۰۲-۵۰۳

در جهان دانش و هنر

۵۰۵-۵۱۳

پشت همیشه کتابفروشی

۵۱۴-۵۱۸

# سخن

اردیبهشت - خرداد ۱۳۵۴ دوره بیست و چهارم شماره پنجم

معنی عشق

نزد مولانا

دکتر روان فرهادی، دوست دانشمند افغانی ما، در مجلسی که به یاد-  
بود مولانا جلال‌الدین مولوی در کابل برپا شده بود خطابه‌ای شیوا  
ایراد کرد که در مجموعه سخنرانیهای آن مجلس در افغانستان  
به چاپ رسید. اما چون این مجموعه در ایران انتشار نیافت در یغمان  
آمد که خوانندگان مجله سخن از لذت خواندن آن محروم همانند ؟

و اینک آن خطاب به در چند شماره مجله درج می‌شود. امیدواریم که پس از آن نیز به صورت کتابی منتشر شود:

\*\*\*

### پیشگفتار

مقصد از این مختصر، زیر این عنوان خطیر، آنست که مخلصان، چندی از اشعار مولانا جلال‌الدین بلخی را درباره عشق بخوانند.

مؤلف کوشیده است، در مثنوی معنوی، و در دیوان کبیر، آن اشعار را برگزیند که در شرح معنی عشق رهبر باشد. تلاش دیگری که مؤلف این مقاله کرده است، صنف بندی این اشعار، در چند فصل کوتاه است. کلمه‌ای چند، به حیث معرفی کننده هر شعر آمده است، هرچه کوتاه باشد باهم کلام این مؤلف می‌باشد که آرزومند است از زبان خود اندک بنویسد، تا اکثر بیان را از زبان مولانا آورده باشد.

نگارنده بختیار خواهد بود، محققان و شارحان امروزی را، که در آثار بزرگان تحقیق می‌کنند، بر همین طریق راه رو دریابد، نه در پی دادن شرح‌های طویل از زبان خویش. در حال حاضر، برای نخستین بار، برای یکمده زیاد محققان جهان، مقایسه متن «مثنوی» و «دیوان کبیر» هر دو یکجا میسر گردیده است. تا چندین سال هنوز استخراج و صنف بندی کلمات مولانا جلال‌الدین بلخی وظیفه اولی محققان می‌باشد، تا آنکه، اندک اندک، روزی امکان تدوین همه گفتار شعری حضرت مولانا فرا رسد.

تا چند سال پیش، متن کامل دیوان کبیر بچاپ نرسیده و اشعار گزیده آن به دست بعضی مخلصان بود. در طی هفت قرن گذشته از زمان حضرت مولانا به اینسو (۶۰۴ تا ۶۷۲ هـ ق)، مثنوی معنوی یگانه مجموعه اشعار مولانا بود که نزد مخلصان و محققان متداول باشد. گرچه در کتاب «فیه مافیة» بطور متفرق و در «مجالس سبعة»، مطالبی را تا حدی بدون در می‌یابیم، مگر تدوین همه گفتار مولانا، بخصوص از روی اشعار وی، وظیفه عظیمیست که نظر به ایجاب احوال زمان، و بامیسر شدن امکانات امروزی، به عهده محققان نسل حاضر افتاده است، و این مقاله گامی در همین راه می‌باشد.

مؤلف می‌داند که باید بارها بر طرز صنف بندی و تبویب و ترتیب این اشعار مولانا غور کند، و هر گاه بهبودی درین راه صورت بگیرد، در نشریه‌های مابعد رعایت گردد. مشکل بزرگ اینست که صنف بندی و فصل بندی‌ها، جز طرز دید عاجزانه مانع است. حقیقت عشق مولانا بحر موج است که در آن قطره از موج، و موج از دریا تفریق نمی‌شود. از اینجاست که در بیت‌هایی که در هر فصل آورده‌ایم، مطلبی را درمی‌یابیم که در فصل دیگر نیز آمده است. پس صنف بندی مطالب را که درین مقاله می‌یابیم باید محض بمعنی يك وسیله طرز بیان، بشناسیم و نه دیوار بندی بین بیانات درباره عشق!

درین دم، نگارنده آرزومندست ارادتمندان مولانای بلخی، برین مقاله بنظر توجه بنگرند، و مؤلف را برای چاپ آینده آن رهبری کنند، و اگر خود هر کدام، گامی استوارتر درین راه، یعنی در شرح معنی عشق از زبان مولانا، بگذارند موجب شادمانی مؤلف و همه مخلصان مولانا خواهد بود، زیرا این مقاله، جز خمیرمایه نارسیده و نارسا، و فصلی از کتاب مفصلی نیست، کتابی که باید چندین نویسنده داشته باشد، و سپس توسط يك مؤلف یکدست شود، و یا کار يك نگارنده باشد که سالیان دراز به نگاشتن آن همت گمارد.

درین مقاله، نخست آن اشعار آورده شده، که جوینده را در پی شناخت عشق رهبری می‌کند. سپس از عشق عوام سخن گفته شده، و بعد، بحث پیکار عقل و عشق آغاز گردیده است. در فصل مابعد عشق با همسلك و همدم (که نمونه اعلای آن عشق مولانا جلال‌الدین و شمس‌الدین تبریزی میباشد) در پرتو اشعار معرفی شده است، و این فصل، مجملی از همه فصول این مقاله میباشد. سپس تأثیر عشق، بر جهان و آنگاه تأثیر عشق بر عاشق، و معنی تسلیم عاشق به عشق توسط اشعار مولانا، شناختانده شده است، و سخنان آن بزرگوار، درباره دین و آئین عاشق آمده است تا آنکه سرانجام و عاقبت عشق در شعر مولانا جستجو شده باشد. اشاره به کتاب فیه مافیه که نگارش مریدان از سخنان مولانا در مجالس تدریس و تذکیر می‌باشد، منحصر به یکدوجاست و بس.

بعدا از هر شعری که درین مقاله اقتباس شده است، حواله بدفتر مثنوی معنوی و حکایت مربوطه آن و یا به شماره غزل در دیوان کبیر (مطابق چاپی که با اهتمام استاد فقید و مغفور «فروزانفر» در تهران صورت گرفته است) درج

شده است.

\*\*\*

در آغاز قبل از ترنم اشعار مولانا به «کتاب فیه مافیه» که از گفتار حضرت مولانا که مریدان نوشته‌اند مراجعه کرده این چند سطر را می‌آریم تا بدانیم که آیا «صورت» با عشق چه تناسب دارد:

«... صورت، فرع عشق آمد، که بی‌عشق این صورت را قدر نبود! فرع آن باشد، که بی‌اصل نتواند بودن. پس الله را صورت نگویند، چون صورت فرع باشد، اورا فرع نتوان گفتن. گفت که: عشق نیز بی‌صورت متصور نیست، و منعقد نیست، پس فرع صورت باشد. گوئیم چرا عشق متصور نیست بی‌صورت، بلکه انگیزنده صورت است، صد هزار صورت از عشق انگیزخته میشود، هم‌مثل هم محقق. اگر چه نقش بی‌نقاش نبود و نقاش بی‌نقش نبود، لیکن نقش فرع بود و نقاش اصل.»

### مقدمه

#### در پی شناخت عشق

شناخت عشق آسان نیست، بخصوص آنکه، عشق، مانند معشوق، گاهی پیدا و گاهی پنهان است:

مغال عشق، پیدایی و پنهان

ندیدم همچو تو پیدا نهانی

(غزل ۲۲۰۱)

دشوار است شرح عشق بر زبان بیاید:

درنگنجد عشق در گفت و شنید

عشق دریائست قعرش ناپدید

قطره های بحر را نتوان شمرد

هفت دریا، پیش آن بحر است خرد

(دفتر پنجم مثنوی - حکایت شیخ غزنوی)

شرح عشق ارمن بگویم بردهوام  
صد قیامت بگذرد، وان ناتمام

(دفتر پنجم - حکایت ایاز)

تا چه رسد که درقید تحریر بیاید:

چون قلم در عشق سبجانی رسید  
هم قلم بشکست و هم کاغذ درید  
عشق خود راه بیان آدمی را قطع میکند:

عجبای عشق، چه جفتی؟

چه غریبی؟ چه شگفتی؟

چه دهانم بگرفتی!

بدرون رفت بیانم!

(غزل ۱۶۱۵)

آنگاه که گوینده بخواهد، با این همه دشواری، عشق را بیان کند، خود

درمسار شود:

هرچه گویم عشق را شرح و بیان  
چون به عشق آیم، خجل کردم از آن  
گرچه تفسیر زبان روشنگر است  
لیک عشق بیزبان روشن تر است  
چون قلم اندر نوشتن میشتافت  
چون بعشق آمد، قلم بر خود شکافت

(دفتر اول - داستان کمیزک)

شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت

عقل در وصفش، چو خر در گل بخفت

پس باید دست بدامان همان عشق بی زبان زد:

عشق را از من مپرس، از کس مپرس، از عشق پرس

(غزل ۱۰۸۲)

پرسنده اگر خود جویای عشق است - باید بداند از آن عشق خونریز

سؤال میکند که آدمی را میکشد و زنده میکند :



حدیث عشق راهم از عشق باز باید جست  
 که او ، چو آینه، هم ناطق است و هم الکن  
 دلا! دو دست بر آور سبک بگردن عشق  
 اگر چه دارد او خون خلق در گردن  
 ز خونبها بنترسد، که گنجها دارد

که مرده زنده شود زان و وارهد ز کفن! (غزل ۲۰۷۴)  
 دلدادۀ باده پرست در حال مستی از شرح حقیقت و درج کردن وقایع  
 شانه خالی می کند:

مپرسید، مپرسید ز احوال حقیقت  
 که ماباده پرستیم، نه پیمانۀ شماریم (غزل ۱۴۷۵)  
 عاشق باده پرست باید خویشتن را مطمئن سازد تا آن قدح را که گزیده  
 است، قدح راستین باشد ورنه:

عاشقی کاو عشق را نشناخته  
 خویش را محتاج هر در ساخته  
 پس او را لازم است به شنیدن اکتفاء نکرده در پی دیدن شود:  
 ای آنکه شنیدی سخن عشق، ببین عشق  
 کو حالت بشنیده و کو حالت دیده؟! (غزل ۲۳۳۲)  
 در نگاه نخستین، عشق نهان است، مگر بانگاه آرزومندی آثار آنرا  
 میتوان دریافت:

چو جان اندر جهان گر ناپدیدیم،  
 چو عشق عاشقان گریبی نشانیم،  
 و لیک آثار ما پیوسته تست  
 که ما، چون جان، نهانیم و عیانیم (غزل ۱۵۳۶)  
 احوال عاشق خود مظهر نشانه‌های عشق بی نشان خواهد شد:  
 روان شد اشک یا قوتی،  
 ز راه دیدگان، اینک  
 ز عشق بی نشان آمد

نشانِ بی نشان اینک!  
 عشق، از عالم بالا، بر جهان خاکی فرود آمده است. نشانه های آنرا باید در  
 زیبایی گلستان و درسربازی دلدادگان دریافت:

این عشق، همچو روح، درین خاکدان غریب  
 مانند مصطفاست، بکفار آمده  
 پنهان بود بهار، ولی در اثر نگر  
 زوباغ زنده گشته و در کار آمده  
 گر عشق را نبینی، در عاشقان نگر  
 منصور وار، شاد، سوی دار آمده!

(غزل ۲۴۰۰)

انسان کامل را، عاشق را، دوری از عشق محال است. عاشق مست است  
 پس اگر عشق نباشد، باچه در آویزد؟  
 گویند رفیقانم:

«از عشق نه پرهیزی؟»

— از عشق پرهیزم؟؟

پس باچه در آویزم!؟

وسيله گواهی آدمی درباره سرگذشت عاشقی و عشق، آلات موسیقی

مانند چنگ و نی است:

چنگ را در عشق او

از بهر آن آموختیم،

کس نداند حالت من

نالۀ من او کند!

(غزل ۷۴۱)

در زیر وبم بانگ نی اسرار خطیری نهفته است، که نمیتوان همراهی بهر  
 کس گفت، چنانکه در آغاز مثنوی آمده است:

سرپنهان است اندر زیر و بم

فاش گر گویم جهان برهم زدم.

همچونی زهری و تریاقی که دید!؟

همچونی دمساز و مشتاقی که دید!؟

بانگ نای بیان عشق است:

آتش عشق است کاندرنی فتاد  
جوشش عشق است کاندرد می فتاد  
نی حدیث راه پر خون میکند  
قصه‌های عشق مجنون میکند

بیماری و علت عشق غیر از بیماری‌ها و علت‌های دیگر است:

علت عاشق ز علت‌ها جداست  
عشق اسطرلاب اسرار خداست

( دفتر اول - داستان کنیزك )

حکمت و سبب شعر گفتن را چنین بیان میکند:

خون چومی جوشد، منش از شعر رنگی می‌دهم  
پس همه آن سالیان عمر آدمی که بدون عشق در غفلت سپری شده است ،  
ارزش ندارد:

عمر که بی عشق رفت ،

هیچ حسابش مگیر !

آب حیسانست عشق

در دل و جانش پذیر !

عشق چو بگشاد رخت،

سبز شود هر درخت ،

برق جوان بردهد ،

هر نفس از شاخ پیر !

سر ز خدا نافتی ،

هیچ رهی یسافتی ؟

جانب ره باز گرد

یاوه مرو خیر خیر! (غزل ۱۱۲۹)

پس دلدادۀ سرباز را باید که در تسلیم کردن هست و بود خویش به  
عشق، درنگ نکند تا عشق را، چون برج نوری، در یابد، در آن آتشی فروزان:

چو عشق آمد، که: جان با من سپاری؟

چرا زوتر نگویی، کاری آری!!

چو جان بیند جمال عشق، گوید:

شدم از دست و دست از من نداری!

بدیدم عشق را چون برج نوری

درون برج نوری، اه چه ناری!

(غزل ۲۶۹۰)

### فصل اول:

#### عشق عوام

چنانکه دیدیم عشق، به معنی صورت پرستی نیست، بلکه، آن ننگ آمیز است:

عشق هائی کز پی رنگی بود،

عشق نبود، عاقبت ننگی بود!

(آغاز مثنوی)

عشق ابنای زمان و ریاکاران ننگین است۔ مگر عشق خلق عامه و ساده۔

دلان، گرچه عشق مجازی باشد، اگر متکی بر صدق و راستی است، قدرت بیکران دارد:

تلخ، از شیرین لبان خوش می شود

خار، از گلزار دلکش میشود

ای با از نازنینان، خار کش

بسر امید گلعداری ماهوش

ای با جمال، گشته پشت ریش،

از برای دلبر مهروی خویش

کرده آهنگر جمال خود سیاه

تا که شب آید، ببوسد روی ماه

خواجه، تاشب، برد کانی چار میخ

زانکه سروی در دوش کرده ست بیخ

تاجری دریا و خشکی می رود

آن به مهر خانه شینی می رود

وان دروگر، روی آورده بچوب

بهر خوب خود، گزیده رنج کوب

( دفتر سوم، حکایت خواجه و روستائی )

این قدرت عشق مجازی - عشق عامه خلق - گاهی سحر انگیز است:

آنچنانکه مادر دل برده‌ای ،  
پیش گور بچه نو مرده‌ای ،  
رازها گوید بجد و اجتهاد  
می نماید زنده او را ، آن جماد  
پیش او هر ذره آن خاک گور  
گوش دارد، هوش دارد، وقت شور!  
حی و قایم داند او آن خاک را  
چشم و گوشی داند، آن خاشاک را  
مستمع داند بجد آن خاک را  
خوش نگر این عشق ساحرناک را

( دفتر پنجم پرش پادشاه از ایاز )

اگر عشق عامه خلق یعنی عامی و مجازی چنین است، پس راه عشق حقیقی و  
سامی (بلند) بسی دشوارتر است:

ای دل ، اندر عاشقی ، تو نام نیکو ترک کن  
کابتدای عشق رسوایی و بدنامیست آن  
اندرون بحر عشقش ، جامه جان زحمتست  
نام و نان جستن ، بعشق اندر ، دلا، خامیست آن  
عشق عامه‌ی خلق ، خود، این خاصیت دارد، دلا  
خاصه این عشقی که زان مجلس سامیست آن !

( غزل ۱۹۶۵ )

دنیا له دارد روان فرهادی

## در برف ، مثل كودك

آموختم دوباره

كه بايد باور كنم

كه بودن خواب نيست،

اما

خوب است؛

و مي توان

مثل خيال بود -

سبکبال بود:

نه در نبوده زار ندانم فرا كجاي كدامين هنگام

بالا تر از بلند كدام آسمان -

نه !

بل، بي گمان،

روي همين زمين

و در همين زمان .

خاموشنای خالی از یاد برده بودن

این همه زیبای ساده را

انگار گور بود.

یادش زدوده باد از یادم :

آن مرگ خواب ،

آن غرقاب ،

کز پشتِ شیشه‌هایش ، تاریک ،

از مرزِ دیدن و شنیدن من

هر نزدیک ،

چندان که گاهواره‌ای از گور ،

دور بود.

آه ،

این جاده‌های رفتن

در بامداد ؛

اندوه شاد ؛

این برف‌های ایثار ؛

کار ؛

سرمای سخت ؛

وانگاه ،

تصویر بازگشتن :

در ،

زنگ ،

زن ،

فرزند ؛

شاباش‌های لبخند ؛  
 نرمای نخستگی ؛  
 و گربه لمیدن ؛  
 گرمای نیکبخت.

انگار مرده بودم ؛  
 کاین سادگان زیبا را  
 از یاد برده بودم .

گاهی ،  
 در جنگل سپید زمستان ،  
 با چتر برف بر سر ،  
 گردش کردن

بیدارت می‌کند ؛  
 و حیرتی زلال‌تر از نهری از زلالی برفاب‌های کوهستان  
 از خود  
 سرشارت می‌کند ؛

وانگاه ،  
 روی چکاد باد ،  
 در لحظه‌ای که باد سرانگشت چندشی است  
 بر مهره‌های پشت تو ،  
 ناگاه ،



رگبار پته خوردن،

یعنی

با گوهر گشوده هر « چیست؟ » روبرو ماندن  
دیدار دلکشی است.

و برف نیست که دارد می بارد  
دیگر،

نه !

فوجی است، می بینی، فوجی است

پرموج

از قاصدك :

فشانده تر از کهکشانِ روشنی از بال  
که در چشم اندازت شکل می بندد ؛

وانگاه

از جنگل سپید زمستان ،

با چتر برف بر سر،

می بینی

بانوی سبزپوش بهاران را

که زیر چتر باران

می نخندد .

آموختم دوباره که باید آموخت.

آموختم دوباره  
 که در باران نیز  
 می توان آتش روشن کرد .

آموختم دوباره  
 که آواز  
 بیهوده نیست ؛  
 حتی  
 بیهودگی  
 بیهوده نیست .

آموختم دوباره  
 که باید آموخت  
 از سهره‌ای که آوازش را در باد رها می کند؛  
 و می توان طبیعی بود:  
 مانند برف که می بارد؛  
 و گربه‌ای که، از پس در، دارد  
 عریان تر از نیاز،  
 گرما و مهربانی خاتون و خانه را،  
 مویان تر از نماز ،  
 صدا می کند؛  
 و می توان طبیعی فریاد زد:  
 مثل فشار زیرزمینی  
 که در دهان ناگهانی از شکافتن سنگ  
 فواره‌های ناب‌ترین چشمه‌های خوشخوان را  
 و می کند .

آه ،

آه ، این جهان چه ساده‌ست!

آموختم دوباره که زیبا نیز می‌تواند باشد

این جهان :

در اوج ناگهانی از بیداری،

در قلّه شگفتی ،

در ناگهان .

آموختم

حتی

که می‌توان

زیر نگاه نخسته و خاکستری تیره‌ترین آسمان اندوه‌اندود نیز

چالاک‌تر

و آبی‌تر از زلالی چشمان نور بود .

بیداریات مبارک،

شاعر!

خاموشنای خالی از یاد برده بودن

این همه زیبای ساده را

انگار گور بود.

تهران - بیست و ششم دی‌ماه ۱۳۵۲

اسماعیل خوئی

## حکمت قدیم و فلسفه جدید

نگاهی به وضع فلسفه در سالهای اخیر نشان میدهد که در دنیا فعلاً پنج نظام فلسفی مختلف رائج است. اول و قدیمتر از همه فلسفه اسلامی است که شامل حکمت مشاء و اشراق و حکمت متعالیه و کلام معتزله و اشعری و عقائد متصوفه میشود. مبنای اصلی حکمت اسلامی بجز کلام اشعری فلسفه کهن ارسطویی است. هم چنین است حکمت توماس اکوئینائی که آن هم مبتنی بر فلسفه ارسطو است و فلسفه متداول در بین کاتولیک‌های جهان میباشد. سه نظام دیگر عبارتند از فلسفه «اصالت وجود» یا انگریستانسیالیزم اعم از دینی یا الحادی، دیگرمارکسیزم از جنبه فلسفی محض و صرف نظر از جنبه‌های اقتصادی و سیاسی آن و بالاخره فلسفه جدید تحلیلی است که خود شامل چند نحله مختلف میشود از قبیل «اصالت تحقق منطقی»<sup>۱</sup> و فلسفه «لغوی و لفظی»<sup>۲</sup>.

بطوریکه ملاحظه میشود هنوز عقائد ارسطو بر فلسفه تقریباً نصف جهان متمدن حکومت میکند در حالیکه هیئت بطلمیوس طب بقراط و حتی هندسه اقلیدس و طبیعیات و منطق خود ارسطو دستخوش تغییرات و تبدلات بسیار شده است. این نکته شخص را باین فکر میاندازد که چگونه بوده که فلسفه ارسطو تاب اینهمه حوادث را آورده و بصورت فلسفه دینی اسلام و مسیحیت باقی مانده

---

1— Linguistic Philosophy.

2-- Logical Positivism.

پاسخ اینست که همان امتزاج آن با اصول عقائد این دو دین بزرگ باعث شده که فلسفه ارسطو در مقابل حوادث مقاومت کند تا قرن بیستم لااقل از لحاظ مبانی اصلی با فلسفه‌های جدید رقابت نماید اما درحقیقت فلسفه ارسطو مدت‌ها است که مرده است یعنی از زمانی که فرنیسیس بیکن<sup>۴</sup> مشهور به مخالفت با آن برخاست و علوم جدید پایه‌های طبیعیات آنرا منهدم ساخت فلسفه ارسطو هم از اعتبار اهمیت افتاده است ولی چون بعنوان فلسفه رسمی در نزد اهل اسلام و مسیحیت پذیرفته شده و تغییر عقائد دینی بسیار مشکل و کند صورت میگیرد هنوز نیمه رمقی از آن باقی است.

اگر بخواهیم مبانی فلسفه ارسطو را برشماریم باید بگوئیم که بر چهار اصل یعنی چهار تمایز استوار است.

اول: تمایز بین وجود ماهیت.

دوم: تمایز بین جوهر و عرض.

سوم: تمایز بین ذاتی و عرضی.

چهارم: تمایز بین هیولی و صورت.

در این مقاله سعی خواهد شد تا ثابت گردد که این هر چهار اصل دیگر اعتباری ندارد و بنا بر این فلسفه ارسطویی بهر شکل و صورتی باشد منسوخ و مندرس گردیده است.

### اول مبحث وجود و ماهیت

باید اذعان کرد که این بحث در آثار ارسطو و حتی در کتابهای فارابی و ابوهلی سینا شارحان و مفسران بزرگ اسلامی او بصورت ناقص و ناتمام آمده و بعدها بدست اشخاصی مثل غزالی و امام فخر رازی و حواجه نصیر طوسی و ملا صدرا تکمیل گردیده است. در اینجا ذکر این نکته لازم است که در بین متکلمین

۳- این نکته منافاتی با این ندارد که حکمای اسلامی در بسط و توسعه و حتی گاهی تغییر اصول فلسفه ارسطویی سهمی بسزا داشته‌اند.

اسلامی معتزله تابع فلسفه ارسطو و اشعریان مخالف با آن بوده‌اند و کتابهای غزالی و امام فخر رازی پر است از شهادت و شک و گوی که بر فلسفه ارسطوئی وارد ساخته‌اند. و پاره‌ای از این ایرادات هنوز هم باعتبار خود باقی هستند رویهمرفته مبانی کلام اشعری مثل مبحث کلیات و معقولات و وجود و ماهیت و علت و معلول و جوهر فرد و غیره نزدیکتر به فلسفه جدید است تا کلام معتزلی. تعریف لفظ «وجود» در کتابهای قدما نیامده و آنها معتقد بوده‌اند که لفظ وجود غیر قابل تعریف است چه وجود اعم مفاهیم است و تعریف بجنس و فعل که مطابق منطق ارسطوئی تعریف صحیح است در مورد آن غیر ممکن است. وجود جنس و فصل ندارد بدیهی‌ترین بدیهیات بشمار میرود لذا گفته‌اند که «معرف الوجود شرح الاسم و ليس بالحد ولا بالرسم».

تعریف ماهیت هم بهتر از این نیست معمولاً می‌گویند ماهیت آن است که در جواب ماهوم‌آید و آنچه شیئیت شیئی با آنست و مطابق باحد نام لفظ است که همان ترکیب جنس و فصل باشد.

لذا می‌بینیم مبحث مطولی که معمولاً در کتب کلامی در صدر مقال جای می‌گیرد مبتنی بر دو لفظی است که یکی مفهومش از فرط بداهیت غیر قابل تعریف است و حقیقتش اصلاً مجهول و غیر قابل اقتناص<sup>۵</sup> بذهن و دیگری هم از لحاظ ابهام معنی کم از آن نیست و عجب در اینجا است که با وجود چنین ابهام و جهلی درباره مفاهیم اصلی و اساسی بین بحث با چنان تفصیلی به بررسی آن پرداخته‌اند و مباحث مانند اصالت وجود، اشتراك معنوی وجود، زیادت وجود بر ماهیت، وحدت وجود و غیره را طرح نموده‌اند.

در فلسفه جدید بحثی هست درباره شیئیت دادن یا جوهریت دادن مفاهیم<sup>۶</sup> یعنی برای مفاهیم انتزاعی و ذهنی چنان حیثیتی قائل شویم که شیئیت و خارجیت دارد. اشتباه متکامین اسلامی هم در بحث وجود و ماهیت همین بوده است که علاوه بر معنی متعارف و معمول «وجودی» که همان «بودن» باشد به امر دیگری که آنرا «حقیقت وجود» نام نهاده‌اند قائل شده‌اند و آنرا يك امر بسیط

۵- مفهوم من اعراف الاشياء و كنهه فی غایبته الحفاء

۶- Reification یا Hypostatization of Concepts

یعنی مطلقاً فرض کرده‌اند که با مفهوم آن بکلی مغایرت دارد و معلوم نیست چه چیزی است؟

سپس برای خدا ماهیت قائل شده و گفته‌اند که «الحق ماهیته انیته» یعنی ماهیت خدا همان وجود او است که خیلی شبیه است به برهان وجودی انسلم و دکارت و در معرض همان ایراداتی است که بر برهان مزبور وارد است.

در بحث وجود و ماهیت می‌گویند وجود بر ماهیت عارض می‌شود ولی تعریف عروض و بیان اینکه عروض وجود بر ماهیت بچه معنی است درست معلوم نیست و با همه تفصیلاتی که داده‌اند شخص محقق نمیتواند دریابد که عروض یعنی چه و گاهی چنان احساس مینماید که گوئی بین وجود و عدم که نقیضان هستند امر ثالث متوسطی بنام (ماهیت) هست که بقول خودشان «لا اقتضاء» بین وجود و عدم است و حال آنکه خود آنها پاره متکلمین دیگر را که بچنین امر وسطی قائلند مورد تخطئه قرار میدهند.

بهر حال وجود و ماهیت هر دو مفاهیم ذهنی و اعتباری هستند و آنچه واقعاً تحقق دارد همان «موجود» خارجی است و لذا این بحث طویل دیگر در فلسفه دارای اعتبار نیست و امروزه الفاظ وجود و ماهیت در فلسفه تقریباً بکار نمی‌رود و می‌گویند وجود ماهیت دو جنبه مختلف از هر چیزی هستند و همانند که در زبانهای فرنگی به آن What و That گفته میشود یعنی جنبه وجودی و جنبه ماهیتی نه اینکه وجود مطلق چیزی باشد و ماهیت چیز دیگر و ترکیب این دو مقوم شییء باشد. قدام هم خود متوجه این نکته بوده و گفته‌اند «ان الوجود عارض المهیته تصوراً و اتحاداً هویه».

نکته دیگری که در این باب میتوان علاوه کرد اینست که وجود برخلاف رأی اصحاب اصالت وجود مشترك معنوی نیست زیرا اگر چنین بود مانند سایر کلیات باید جزء ماهیت شییء یا وصف آن باشد در حالیکه باتفاق همه وجود جزء ماهیت یا وصف شییء نیست بلکه تحقق ماهیت است و ادلة اثبات اشتراك معنوی وجود که در کتابهای کلامی آمده همگی سست و بی پایه است.<sup>۷</sup>

خلاصه اینکه وجود بقول بارکای چیزی جز قابلیت مدرک شدن نیست و

۷- رجوع فرمائید به مقالهای از بنده در یادنامه پرفسور ایزوتسو چاپ

مطالعات اسلامی دانشگاه مک گیل.

چون فقط جزئیات محسوسه قابل مدرك شدن هستند پس وجود مطلق مرسل به قول غزالی غیر قابل تصور و مهمل خواهد بود.

## ۴- جوهر و عرض

تقسیم مقولات به جوهر و عرض بقول محققان جدید تحلیلی بنا بقیاس با لغت و زبان است که کلمات را با اسم و صفت تقسیم میکند بقرار معلوم ارسطو جوهر را بجای اسم و اعراض را بجای صفات گذاشته است و شاید در زبان چینی مثلاً که چنان تقسیم لغوی نیست چنین تقسیم فلسفی هم میسر نباشد.

اما بینیم لفظ جوهر واقعاً چه معنی دارد؟ قدما میگفتند جوهر آنست که اگر در خارج یافت شود قائم بخود و لافی الموضوع است و عرض آنست که حال در موضوع یا جوهر باشد و بخودی خود نتواند وجود داشته باشد. حال این تمایز را درست تحلیل کنیم و بینیم که مقصود از قائم بودن بخود «واقعاً» چیست؟ انسان وقتی که شیء را ادراك میکند کلیه اوصاف آنرا باهم ادراك میکند که شیء مجموعه از اوصاف است که سلب آنها از شیء يك يک باقی مانده نمی گذارد که بآن نام جوهر بدهیم مثلاً سبب دارای عطر و طعم و شکل و اندازه و وزن و جسمیت است حال اگر يك يك این اوصاف را از آن سلب کنیم چه باقی خواهد ماند که بدان جوهر بگوئیم؟

فنونیست ها<sup>۸</sup> یعنی قائلین به اصالت «پدیدار» یا «نمود» میگویند هر يك از اوصاف بسیط شیء يك «داده حسی» است که مجموع آنها مقوم شیء است و لازم نیست وراء آنها به امر دیگری که «حامل» یا «زمینه» آنها باشد قائل شویم مثل رشته نخ که حامل دانه های تسبیح است اجسام طبیعی عبارتند از مجموعه داده های حسی بالفعل یا ممکن که در صورت وجود شرائط آن محسوس خواهند شد چه در حین ادراك مدركی باشد چه در غیر حین ادراك اوهمینقدر که بالامکان قابل احساس باشد کافی است مثلاً من الان در کتابخانه خود نیستم اما میدانم که اگر بآنجا بروم کتابهای خود را در قفسه ها می بینم پس وجود اشیاء همان قابلیت یا امکان محسوس شدن آنهاست و بودن قابلیت محسوس شدن است. مثلاً در طی اعصار زمین شناسی تغییرات مهمی در سطح کره زمین



حاصل شده که ما آنها را واقع میدانیم زیرا اگر در آنموقع کسی آنجا بود تغییرات مزبور را ادراک میکرد.

جان استوارت میل<sup>۹</sup> می گوید « ماده امکان دائم احساس است » و این امکان حتی در موقعیکه احساس بالفعل صورت نگیرد موجود است.

داده های حس چیزی جز ظاهر و نمود اشیاء را مکشوف بر ذهن نمی سازد و بنا بر این باید گفت در وراء ظاهر و نمود باطن و بودی که آنرا جوهر یا واقعیت می نامند وجود ندارد هرچه هست همین است که بحواس ما درمی آید و بس، ادراک این داده های حس مستقیم و بلاواسطه صورت می گیرد. این نکته وقتی آشکار می شود که درست فکر کنیم در يك تجربه حسی درباره چه چیزی می توان اشتباه کرد؟ البته درباره خود داده های حسی که بواسطه عملی بلاواسطه حاصل می شود نمیتوان اشتباه کرد و اگر اشتباهی رخ دهد همانا درباره ترکیب اینها بایکدیگر و حصول صورت جسم مادی است.

مثلاً فرض کنید که يك گوجه فرنگی می بینید در باره آن می توان فکر کرد که طبیعی است یا مصنوعی یا اینکه اصلاً چیزی در خارج هست بنام گوجه فرنگی یا نه؟ اما آنچه درباره اش نمیتوان شك کرد اینست که در حین دیدن آن يك احساس بصری سرخ رنگی برای شما حاصل است چه واقعی و چه موهوم.

احساس غیر از علم است اما مقدمه و شرط آن محسوب میشود و تا احساس حاصل نشود کسی نمیتواند ادعا کند که مثلاً يك گوجه فرنگی دیده است. بهمین نحو دیدن غیر از ادراک بصری است و قتیکه دیدگان خود را باز می کنیم و پاره داده های حسی بر ما عرضه می شود و در این امر ذهن ما منقلع است ولی قرین با این حالت انفعالی يك حالت فعاله است که داده های حسی را تعبیر می کند و حتی وقتی می گوئیم شیء سرخ مدوری را می بینیم استعمال الفاظ سرخ و مدور خود حاکی از حصول عمل « تعبیر ذهنی » است که بر حسب تجارب سابق ما انجام می گیرد. پس در تعیین اینکه شیء سرخ مدور مزبور گوجه فرنگی است عمل ذهن عمل علم مرکب است نه علم بسیط اگر بگوئیم

این چیز « بنظر من گوجه فرنگی می‌آید » این دلیل بر آن نیست که باطنی در وراء ظهورات وجود دارد معنی آن فقط اینست که داده‌های حس را من بنحوی تعبیر کرده‌ام که حاصل آن ادراك گوجه فرنگی است و اگر بنحو دیگر تعبیر شود حاصل آن چیز دیگر است و اگر اصلاً گوجه فرنگی نباشد حصول داده‌های حسی مسلم و تعبیر من اشتباه بوده است.

پس خلاصه اینست که اخبار در باره داده‌های حس غیر قابل تردیداند ولی اخبار درباره اشياء مادی همواره قابل شك و تردید است که بوسیله تجارب متعاقب می‌توان این شك را تبدیل به نفی و انکار کامل نمود.

در استنتاج از داده‌های حس و فرض وجود اشياء مادی ذهن يك حالت انتظار و پیش‌بینی دارد و آن حالت اینست که اگر تعبیر آن صحیح باشد پاره تجارب حسی دیگر حاصل خواهد شد مثلاً اگر شیء سرخ مدور را دست بزیم نرمی یا سختی آنرا احساس خواهیم کرد و این مؤید و مصحح احساس اولیه ما است که حاصل از داده حسی بصری تنها بوده است در توهمات و خطاهای حسی این تأیید و تصحیح غائب است و داده حسی اولیه را تقویت نمی‌کند.

بعضی فلاسفه مدعی شده‌اند که بنا بر مقدمات فوق هیچوقت نمیتوان ادعا کرد که چیزی را بدرستی ادراك کرده‌ایم اما بعض دیگر میگویند که که اگر عقلاً ممکن باشد که ادراك هر چیزی غیر از خود آن باشد این دلیل بر آن نیست که ما از ادراك آن عاجزیم زیرا هر چه مستلزم تناقض نباشد عقلاً ممکن است اما اثبات بالفعل بودن آن مسئله دیگری است.

فرض اساسی اصحاب اصالت نمود اینست که کلیه اخبار درباره اشياء مادی قابل تعبیر و تأویل با خبری است درباره نمودها یا پدیدارها یعنی آنچه مستقیماً و بلاواسطه بر ذهن معروض میگردد نه بالواسطه و بالعرض. در حین ادراك داده‌های حس بالفعل و واقع‌اند و در غیر حین ادراك ممکن. اگر بگوئید امکان ادراك چگونه موجود است و حال آنکه میدانیم کوه دماوند در غیر حین ادراك ما هم موجود است پاسخ می‌گوئیم اخبار درباره اشياء مادی غیر مدرك را می‌توان تبدیل به اخبار درباره داده‌های حس کرد ولی داده‌های حسی فرضی و



حقیقت اینست که در تعریف و توصیف اشیاء تعدادی اوصاف هست که مجموع آنها ماهیت را تشکیل میدهد نه فقط جنس و فصل آنها و يك حد نصایی معمولاً یافت میشود که اگر از آن حد نصاب تنزل کنیم شیء از شئیت خواهد افتاد مثلاً در مورد طلا رنگ زرد و نلؤلؤ و وزن مخصوص و قابلیت ذوب و چکش خوردن همگی او صاف آن است اما اگر مثلاً يك وصف را سلب کنیم شاید لطمه به آن نزند مثلاً فلزی پیدا بشود که همه خواص طلا را جز وزن مخصوص داشته باشد اما اگر دو وصف از اوصاف لازمه را کسر داشت مورد تردید واقع میشود و اگر سه وصف را فاقد بود دیگر آنرا طلا نمی خوانیم. پس می بینیم که تعریف به جنس و فصل و یا جنس و خاصه بهیچ وجه کافی نیست سهل است، گمراه کننده است زیرا در علوم گیاه شناسی و حیوان شناسی که عالم محقق باید هزاران هزار حیوانات و گیاههای مختلف را طبقه بندی نماید با تعریف منطقی ارسطوئی ابدأ نمیتواند عمل کند و ناچار است آنها را از روی ظاهر آنها مشخص کرده و طبقه بندی نماید. بنا بر این امروزه دیگر موضوع ذاتی و عرضی اهمیت خود را بکلی از دست داده و جز برسبیل مجاز و استعاره استعمال نمیشود.

#### ۴- هیولی و صورت

شاید بعد از پیدا شدن ملکول (خرده) واتم (ذره) و کشف الکترون و نوترون و پوزیترون و دیگر واحدهای جسم که تقریباً از حالت مادی خارج شده و نزدیک بانرژی میشود دیگر قول به هیولی و صورت در ترکیب جسم بی جا باشد و قول ذیمقراطیس و متکلمین اشعری که قائل به جوهر فرد بودند قریب تر به نتایج علم بنماید و احتیاجی به ابطال هیولی و صورت نباشد البته باید گفت اصطلاحات ماده و صورت بعنوان بیان مطلب و من باب استعاره و مجاز هنوز مورد استعمال دارد ولی دیگر کسی به هیولی و صورت حقیقی قائل نیست.

فرق اساسی بین حکمت قدیم ارسطوئی و فلسفه جدید تحلیلی اینست که بر طبق تعریف قدیمی اش فلسفه « علم باحوال اعیان موجودات » است در صورتی که فلسفه تحلیلی مدهی است که علم باحوال اعیان موجودات فقط وظیفه علوم طبیعی است و فلسفه جز تحلیل الفاظ مستعمله در علوم و عرف عامه و بیان

معانی آنها چیزی نیست خلاصه اینکه فلسفه تحلیل معانی موجود است نه کشف معلومات جدید .

در خاتمه باید این نکته بدیهی را تذکر داد که برای اثبات اصول دین اسلام احتیاجی به فلسفه ارسطو نیست. بقول جان لاک فیلسوف انگلیسی چنین نبوده که خداوند انسان را فقط يك حیوان دو پا خلق کرده و وظیفه عاقل ساختن او را به ارسطو محول کرده باشد.

منوچهر بزرگمهر

## زبان و اجتماع<sup>۱</sup>

### اگر زبان از جامعه انسانی گرفته شود چه خواهد شد؟

اجازه بدهید پاسخ این سؤال را با ذکر داستانی از تورات آغاز کنیم. در باب یازدهم تورات داستانی آمده که به «داستان برج بابل» معروف شده و مفهوم آن چنین است: در روزگاران کهن فرزندان آدم در روی کره زمین همه به يك زبان سخن می گفتند. آنگاه زمانی رسید که قصد کردند از شرق کوچ کنند. رفتند تا به جلگه‌ای در سرزمین شهار رسیدند و در آنجا رحل اقامت افکندند. سپس بیکدیگر گفتند بیایید تا برای خود شهری بسازیم و بر آن برجی بنا کنیم، آن‌چنان بلند که سر بر آسمان خدای بساید تا بدینسان نامور شویم و از پراکنده شدن در سطح پهناور زمین بازایستیم. در این هنگام خداوند نزول کرد تا شهر و برجی را که فرزندان آدم دست اندر کار ساختن آن بودند مشاهده کند. خداوند از جسارت این قوم به‌هراس افتاد و بخودگفت این مردم یکپارچه‌اند و زبانی يك پارچه دارند و با این يك پارچگی هیچ کاری از آنان دور نیست. پس خداوند برای برهم زدن نقشه آن‌ها چاره‌ای اندیشید و چنان کرد که دیگر زبان یکدیگر را نفهمیدند. چون از فهم زبان هم ناتوان ماندند، ناچار در میان آن‌ها تفرقه افتاد و از ساختمان برج دست کشیدند و بر روی کره پهناور زمین پراکنده شدند.

۱- این گفتار در فروردین‌ماه ۱۳۵۴ به صورت يك سخنرانی عمومی در دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران خوانده شد.

داستان برج بابل افسانه‌ای بیش نیست ، ولی حقیقتی که این افسانه درباره نقش اجتماعی زبان بیان میکند به هیچ وجه افسانه نیست. به جرئت می‌توان گفت کسه این افسانه بهتر از هر داستان حقیقی نقش زبان را در گردش چرخ اجتماع ترسیم کرده است . زبان آن‌چنان در تار و پود زندگی اجتماعی ما تنیده شده است که ما وجود آن را بدیهی فرض می‌کنیم، همان‌گونه که خوردن، آشامیدن و خوابیدن خود را بدیهی فرض می‌کنیم . زبان برای ما پدیده‌ایست آن‌چنان عادی که کمتر این زحمت را بخود میدهیم تا درباره کار و ساختمان آن اندیشه کنیم و از این رو به سختی می‌توانیم مجسم تمائیم که اگر زبان از جامعه انسانی گرفته شود، چرخ اجتماع يك باره از حرکت باز می‌ایستد، جامعه انسانی از هم گسیخته میشود ، تمدن و فرهنگ بشر نابود می‌شود و انسان به زندگی میلیون‌ها سال قبل خود برمی‌گردد. با نگاهی اجمالی به تاریخ تکامل انسان بهتر می‌توان به اهمیت اجتماعی زبان واقف گردید.

تاریخ پیدایش زبان را در زندگی انسان بدقت نمی‌توان تعیین کرد . ولی مردم‌شناسان آن را بین پانصد هزار تا يك میلیون سال پیش حدس می‌زنند. بنابراین زبان پدیده‌ایست بسیار کهن . وای نقش زبان در حیات انسان در این مدت طولانی هیچ‌گاه به اندازه نقش آن در ده‌هزار سال گذشته نبوده‌است. برای این که به چگونگی این امر آگاه شویم ناچاریم مقدمه‌ای را طرح کنیم. مردم‌شناسان معتقدند که تکامل زیستی یا بولوژیک انسان در ظرف ده‌هزار سال گذشته بسیار کند و حتی ناچیز بوده است، ولی در عوض تکامل اجتماعی او در این دوره روزبه‌روز سریع‌تر شده تا جایی که امروزه سرعتی برق‌آسا بخود گرفته است. تکامل سریع اجتماعی انسان به میزان وسیعی جانشین تکامل زیستی او شده است. ولی این جانشینی چگونه رخ داده است؟ باید بیاد داشته باشیم که بقاء هر موجود، از جمله انسان، مستلزم سازگاری او با شرایط محیط است . این سازگاری از دوره می‌تواند حاصل شود: یا ساختمان زیستی موجود باید تغییر کند و متناسب با شرایط محیط شود و یا شرایط محیط آن‌چنان دگرگون گردد که با ساختمان زیستی موجود هم‌آهنگ شود. قبل از این که تکامل سریع اجتماعی انسان آغاز شود، این سازگاری فقط از راه تغییر ساختمان زیستی موجود حاصل میشد . در این نوع سازگاری ، محیط باعث اشاعه و گسترش آن نوع تغییراتی

می‌شود که از طریق موتاسیون یا جهش ژنتیک ایجاد میشود و موجب انطباق بهتر موجود با محیط می‌گردد. بنابراین، محیط پیوسته افراد انسانی را از نظر تناسب آن‌ها با مقتضیات خود غربال می‌کند: آنهایی را که نامتناسبند نابود می‌کند و آنهایی را که متناسب هستند می‌پرورد و تکثیر می‌نماید. این همان اصلی است که بنام بقاء انطباق معروف شده است.

ولی پس از تکامل سریع اجتماعی، دیگر بقاء انسان الزاماً وابسته به تغییرات ساختمان زیستی او نیست. انسان می‌آموزد بجای تغییر ساختمان خود، شرایط محیط را آنچنان تغییر دهد که با مقتضیات بدن او سازگار گردد. مثلاً قبل از تکامل سریع اجتماعی انسان، فقط انسان‌هایی می‌توانستند در نقاط استوایی زندگی کنند که ساختمان بدن آن‌ها ویژگی‌هایی داشته باشد. مثلاً پوستی سیاه داشته باشند که تن آن‌ها و غدد عرق‌زای آن‌ها را از آسیب آفتاب‌زدگی محفوظ نگاه دارد؛ موی مجعد داشته باشند که خروج حرارت از ناحیه سر را تسریع کند؛ اندام کشیده‌ای داشته باشند که سطح بدن را نسبت به وزن آن افزایش دهد و حرارت بدن را بیشتر به خارج بفرستد و مانند آن، ولی امروز با به کار انداختن وسایل سردکننده که محصول تکامل اجتماعی انسان است نه تنها بومیان نواحی استوایی می‌توانند آسوده‌تر زندگی کنند، بلکه سفیدپوستان نواحی سردسیر، مثلاً اهالی شمال اسکاتلند یا سوئد و نروژ نیز می‌توانند در مناطق استوایی زنده بمانند و زندگی کنند. هم‌چنین امروز با کمک وسایل گرم‌کننده که محصول تکامل اجتماعی انسان است، بومیان نواحی استوایی می‌توانند در سردترین نقاط جهان زنده بمانند و تولید مثل کنند. یا قبلاً فقط انسان‌هایی می‌توانستند زنده بمانند که بدنشان بتواند در مقابل میکروب‌ها مقاومت کند، ولی امروز با کمک داروهای گندزدا انسان می‌تواند تا حدی محیط خود را از آلودگی‌های میکروبی پاک کند و بدون تغییری در ساختمان زیستی خود زنده بماند. بنابراین، می‌بینیم که تکامل سریع اجتماعی انسان به میزان وسیعی جانشین تکامل زیستی او شده و از سرعت تکامل زیستی کاسته است.

ولی این بحث چگونه به زبان مربوط می‌شود؟ پاسخ این سؤال در این جا است: تکامل زیستی انسان از راه وراثت به نسل‌های آینده منتقل می‌شود، یعنی تغییرات زیستی ساختمان بدن انسان که برای بقاء او متناسب‌تر باشد از



طریق ژن‌ها و از راه فرایند تولید مثل از پدر و مادر به فرزندان منتقل میشود. ولی تکامل اجتماعی انسان از طریق جامعه منتقل می‌شود و تنها وسیله‌ای که جامعه برای این انتقال در اختیار دارد زبان است. آنچه ما امروز به نام تمدن و فرهنگ از آن برخورداریم، در نتیجه هزارها قرن مبارزه انسان با طبیعت انباشته شده و یکجا در اختیار ما قرار گرفته است. جامعه این سرمایه بزرگ انسانی را از طریق آموزش و پرورش رسمی و غیر رسمی به ما منتقل کرده است و ما نیز به نوبه خود بر آن می‌افزائیم و به آیندگان منتقل می‌کنیم. اندکی تأمل آشکار می‌کند که تعلیم و تربیت به صورت رسمی یا غیر رسمی بدون زبان غیر ممکن است. زبان تنها وسیله مؤثر در فرایند آموزش و پرورش است. بدون زبان ارتباطی بین افراد جامعه برقرار نمی‌شود و بدون ارتباط، آموزش و پرورش صورت نمی‌گیرد و بدون آموزش و پرورش انتقال میراث فرهنگی و تمدن بشری به نسل‌های بعد امکان‌پذیر نمی‌گردد. از این رو است که گفتیم اگر زبان از جامعه انسانی گرفته شود، چرخ اجتماع از حرکت بازمی‌ایستد، جامعه انسانی از هم گسیخته می‌شود، تمدن و فرهنگ بشری نابود میشود، جامعه پر تکاپو و تلاش ما از جوش و خروش می‌افتد و پژمرده می‌شود و سرانجام زندگی افراد انسان به صورت ابتدائی خود بازمی‌گردد و افسانه برج بابل به حقیقت می‌پیوندد.

اکنون می‌خواهیم سؤال دیگری را طرح کنیم: زبان تا چه حد منعکس کننده ویژگیهای جامعه است که در آن به کار میرود؟ بعضی گفته‌اند «زبان آینه فرهنگ مردمی است که بآن زبان سخن می‌گویند.» این سخن خالی از حقیقت نیست، ولی در تعبیر آن باید بسیار محظاط بود. اگر چنین نتیجه گرفته شود که مردمی که دارای فرهنگی برتر و پیشرفته‌ترند زبانی بهتر و کاملتر دارند و برعکس مردمی که فرهنگ و تمدنی ابتدائی‌تر دارند ناچار زبانی وامانده‌تر و پست‌تر دارند، از گفته بالا تعبیری گمراه کننده کرده‌ایم، زیرا با ملاک‌های علمی زبان‌شناسی هیچ زبان انسانی را نمیتوان در مقایسه با زبان انسانی دیگری کاملتر یا پست‌تر دانست. برای جلوگیری از اینگونه سوء تفاهات و تعبیرات گمراه کننده باید نخست روشن گردانیم که زبان چگونه نظام یافته است و این زبان چگونه با پدیده‌های فرهنگی در یک جامعه پیوند می‌خورد.

زبانی که ما روزانه به کار می‌بریم چون دستگاه بزرگی است که کار آن نتیجه همکاری دستگاه‌های کوچکتری است که در آن قرار گرفته‌اند. زبان را می‌توان متشکل از سه دستگاه دانست: دستگاه صوتی یا فونولوژی، دستگاه دستوری یا گرامر و دستگاه واژگان (Vocabulaire). دستگاه صوتی عبارت است از نظامی که بین عناصر آوایی زبان وجود دارد؛ دستور یا گرامر عبارت است از نظامی که بین عناصر معنی دار زبان وجود دارد؛ و واژگان عبارت است از مجموعه لغاتی که اهل زبان در دسترس دارند و روابطی که بین آن لغات برقرار است. دستگاه‌های صوتی و دستوری زبان دستگاه‌هایی سخت بهم بافته‌اند و در نتیجه رخنه در آنها مشکل‌تر و تغییرات آنها کندتر است. برعکس واژگان زبان دستگاهی آنچنان بهم بافته نیست و در نتیجه نفوذ در شبکه ارتباطی آن آسانتر است. مثلاً در دستگاه صوتی هر زبان، تعدادی صدا وجود دارد که بعضی از آنها صامت و بعضی دیگر مصوتند. این تعداد در زبان‌های مختلف متفاوت است ولی برای هر زبانی معین و مشخص است. دستگاه صوتی زبانی چون فارسی، بعنوان مثال، که دارای شش مصوت است نمی‌تواند با سانی تغییر کند و مصوت تازه‌ای را در خود بپذیرد یا مصوتی را از جمع خود به‌کاهد. همچنین است در دستگاه دستوری زبان؛ زبانی مانند فارسی یا انگلیسی که دارای تمایز دوگانه مفرد و جمع است نمی‌تواند بسادگی تغییر کند و یک تمایز سه‌گانه را مانند زبان عربی که بین مفرد و تشبیه و جمع فرق می‌گذارد بپذیرد. یا برعکس زبانی چون عربی نمی‌تواند بسادگی یکی از عناصر، مثلاً عنصر تشبیه را، از شبکه دستوری خود خارج کند؛ چنین تغییراتی موجب برهم خوردن روابط موجود در دستگاه میشود. مثلاً کم یا زیاد شدن عنصر تشبیه‌ها در نحوه جمع بستن اسمها موثر می‌افتد بلکه صرف افعال را نیز متغیر می‌سازد، تعداد و صرف ضمائر را نیز دگرگون میکند و بسیاری تغییرات دیگر که ما در بحث آن وارد میشویم. مقصود این نیست که بگوییم تغییرات صوتی یا دستوری صورت می‌گیرد؛ اینگونه تغییرات همیشه و در هر زبانی رخ میدهد چنانکه فارسی باستان در جریان تحول خود به فارسی امروز عنصر تشبیه را از دستگاه شمار خود حذف کرده است. ولی این تغییرات بعط بهم بستگی شدید عناصر سازنده در دستگاه صوتی و در دستگاه دستوری بسیار کند صورت می‌گیرد بطوریکه

تغییری از اینگونه به قرن‌ها زمان نیاز دارد و هیچ جامعه‌ی زبانی نیز نمی‌تواند مسیر اینگونه تغییرات را آگانه تعیین کند.

ولی ساختمان واژگان زبان چنین نیست. کم‌وزیاد شدن یا تغییر عناصر واژگان، یعنی لغات، باسانی صورت‌میگیرد بدون اینکه باعث بهم‌خوردن روابط موجود در زبان گردد. مثلاً ما امروز وسیله‌ی نقلیه‌ای داریم که بادوچرخ حرکت میکند و آن «دوچرخه» می‌گوئیم. اگر روزی وسیله‌ای اختراع شود که بایک‌چرخ حرکت کند، برای ما ساده است که واژه «یک‌چرخه» را بسازیم و فوراً به کار ببریم یا برعکس اگر دوچرخه به‌عنوان یک وسیله‌ی نقلیه متروک شد، ما مجبور نیستیم دیگر واژه «دوچرخه» را بکار ببریم، در نتیجه این واژه متروک و از واژگان زبان خارج می‌شود. بدین ترتیب واژگان زبان هر روز در معرض تغییر است بدون اینکه این تغییرات تأثیری در ساختمان بنیادی زبان داشته باشد.

باین اعتبار وقتی زبان‌شناسان درباره‌ی زبان و ساختمان آن صحبت میکنند، درباره‌ی نظام صوتی و دستوری آن می‌اندیشند و به واژگان آن چندان اعتنائی ندارند. در نظر زبان‌شناسان آنچه زبانی را از زبان دیگر متمایز می‌سازد ساختمان آنست و ساختمان زبان به نظام صوتی و دستوری آن مربوط میشود. واژگان زبان در نظر آنها ساختمانی قوام یافته ندارد و عناصر آن در حکم مسافرانی هستند که به شهری درمی‌آیند، لختی درنگ میکنند و سپس آن را ترک می‌گویند درحالی‌که شهر فارغ از آنها به زندگی عادی خود ادامه میدهد. وقتی زبانهای اقوام و جوامع مختلف را از این دیدگاه باهم مقایسه می‌کنیم، ملاکی برای قضاوت درباره‌ی نقص یا کمال آنها پیدا نمی‌کنیم زیرا پیشرفتگی و وام‌اندگی فرهنگی اقوام مختلف در ساختمان صوتی و دستوری زبان آنها منعکس نمی‌شود. امروز در هیچ جامعه‌ی انسانی زبانی یافت نمیشود که بتوان آن را در مقایسه با زبان جامعه دیگری ناقص یا ابتدائی یا پست یا وام‌انده یا امثال آن دانست. همه زبانها دستگاههای ارتباطی پیچده‌ای هستند که ساختمانی منظم و معقول دارند که محصول هزارها قرن تغییر و تحول است. همه این زبانها نظامهایی توانا و کارآمد هستند. تنها چیزی که از نظر علمی در زمینه مقایسه آنها میتوان گفت اینست که آنها نسبت بهم متفاوتند. زبان‌شناسی تا کنون شواهدی نیافته که گواه

آن باشد که بین نوع تمدن و فرهنگ يك قوم و نوع ساختمان زبان آنها رابطه‌ای باشد.

ولی بین واژگان زبان و فرهنگ و تمدن جامعه رابطه‌ای بسیار نزدیک برقرار است تا آنجا که میتوان گفت واژگان زبان نمایشگر فرهنگ مردمی است که بآن سخن میگویند. بنابراین اگر در عبارت بالا بجای «زبان» اصطلاح دقیقتر «واژگان زبان» را قرار دهیم و بگوئیم «واژگان زبان آئینه فرهنگ مردمی است که آن واژگان را به کار میبرند»، زبان‌شناسی و مردم‌شناسی بر سخن ماصحه میگذارد. واژگان زبان فهرستی است از نام‌هایی که مردم يك جامعه به اشیاء وقایع و پدیده‌های مربوط به محیط خود و به افکار و تجارب خود که ناشی از محیط مادی آنها است، میدهند. اگر واژه یا واژه‌هایی که به پدیده فرهنگی خاصی دلالت میکنند در زبانی وجود داشته باشد، یقیناً آن پدیده نیز در فرهنگ جامعه وجود دارد. مثلاً وجود واژه «هوو» در واژگان زبان فارسی نماینده پدیده چندزنی در جامعه ما است که تا این اواخر به شدت رایج بوده و اکنون نیز در مقیاسی محدودتر وجود دارد و قانون نیز آن را در شرایط خاصی مجاز دانسته است. وقتی گذران معیشت مردم از راه خاصی باشد واژگان زبان واژه‌های زیادی برای آن پدیده خاص پیدا میکند. مثلاً چون درخت خرما در زندگی مردم جهرم نقش موثری داشته است، در لهجه جهرم واژه‌های بسیاری برای برگ و بار درخت خرما و راه‌های بهره‌برداری از آن وجود دارد که در لهجه تهران یا اصفهان که در سرزمین آنها درخت خرما بارور نمیشود وجود ندارد. بهمین قیاس مردمی که در کناره‌های کویر زندگی میکنند واژه‌های زیادی برای انواع شن و شتر دارند در حالیکه مردمی که در کنار دریا زندگی میکنند و از راه ماهیگیری امرار معاش میکنند برای ماهی و قایق و امور ماهیگیری واژگان غنی‌تری دارند. درمکزیک قومی هست که در واژگان زبان آنها کلمه‌ای برای برف وجود ندارد چون هرگز برف ندیده‌اند. همچنین برای طلاق واژه‌ای ندارند چون در عرف قبیله آنها طلاق وجود ندارد. ولی چون برف در زندگی اسکیموها نقش مهمی دارد، در واژگان زبان آن مردم نیز برای انواع و اشکال مختلف برف واژه‌های جداگانه وجود دارد. هزارها مثال میتوان ذکر کرد که همه نشان میدهند چگونه

پدیده‌های فرهنگی يك جامعه در واژگان زبان آن جامعه منعکس می‌گردد و باین استعاره که «واژگان زبان آئینه فرهنگ يك جامعه است» قوت می‌بخشد.

همچنین واژگان زبان منعکس کننده دیگر گونی‌هائی است که در طول زمان در فرهنگ جامعه بروز می‌کند. برای درك این ارتباط باید به چند نکته درباره فرهنگ يك جامعه اشاره کنیم. فرهنگ هر جامعه از دو دسته پدیده تشکیل شده است. پدیده‌های مادی و پدیده‌های غیرمادی. وسائلی که مردم جامعه با آن معیشت خود را اداره میکنند عناصر مادی جامعه را تشکیل می‌دهند، ولی ارزش‌های اجتماعی، نگرش‌ها، افکار، جهان‌بینی‌ها و امثال آن از نوع عناصر غیرمادی جامعه می‌باشند. کلید عناصر مادی و غیرمادی بر روی هم فرهنگ يك جامعه را تشکیل می‌دهند به هر يك از این عناصر، اعم از مادی و غیرمادی يك عنصر فرهنگی گفته می‌شود. بدین ترتیب اتومبیل يك عنصر فرهنگی مادی است وای نگرش زن و شوهر نسبت بهم یا اعتقاد به فلان مسأله خرافی یا فلسفی از نوع عناصر فرهنگی غیر مادی است. پدیده‌های مادی جامعه اساس پدیده‌های غیر مادی هستند. به عبارت دیگر پدیده‌های غیرمادی بر بنیاد پدیده‌های مادی جامعه بنا شده‌اند. چنانچه تحولی در ساختمان و نحوه کار پدیده‌های مادی جامعه به وجود آید، دیر یا زود در ساختمان و کار کرد پدیده‌های غیرمادی نیز مؤثر می‌افتد و آنها را نیز دستخوش تغییر می‌کند و این هر دو نوع تغییر در واژگان زبان آن جامعه منعکس می‌گردد، بدین طریق که واژه‌های خلق می‌شود، می‌میرد و یا تغییر می‌کند. خلاق شدن واژه‌ها با سرعتی شدیدتر از مرگ آنها صورت می‌گیرد و عیناً همین تفاوت نیز در عنصر فرهنگی قرینه آنها مشاهده می‌شود: اتومبیل ممکن است يك دفعه در جامعه‌ای وارد شود ولی مدتی طول می‌کشد تا در شبکه و گاری از بین برود. بدین ترتیب واژه «اتومبیل» فوراً در واژگان زبان وارد می‌شود ولی مدت‌ها طول می‌کشد تا واژه‌های «درشکه» و «گاری» متروک شود و از واژگان زبان خارج گردد. همچنین تحولاتی که در قلمرو غیرمادی جامعه صورت می‌گیرد خیلی کدتر از تحولات مادی جامعه است و به همین نسبت نیز واژه‌های قرینه آنها در واژگان زبان به کندی می‌میرند یا خلاق می‌شوند یا تغییر معنی می‌دهند. برای نمونه می‌توان گفت که واژه‌های زیر امروز در فارسی

مرده‌اند یا در شرف مردن هستند زیرا عنصر فرهنگی آنها در جامعه مرده است: گزمه، داروغه، فراشباشی، فدازه، شلینه، ارخاق، تنبان، ملکی، قبا، چارقده، چانچور، سرداری. در عوض کلماتی از این قبیل خالق شده‌اند زیرا عناصر تازه در فرهنگ جامعه خلق شده که برای نامیدن آنها این واژه‌ها ضرورت داشته‌اند: پاسبان، افسر نگهبان، شهربانی، دادگستری، دادیار، استادیار، بیمه، بیمه‌گر، بیمه‌گزار. واژه‌هایی مانند حاکم، قاضی، وزیر، وکیل، مجامس و بسیاری دیگر در واژگان زبان فارسی باقیمانده ولی بار معنایی خود را تغییر داده‌اند زیرا نقش عنصر فرهنگی قرینه آنها در جامعه تغییر کرده است. به عنوان یک نمونه روشن از دسته اخیر واژه «طلاق» را در نظر بگیرید. این واژه سال‌ها است که در واژگان زبان فارسی زنده است ولی پس از تصویب قانون حمایت خانواده ناچار بار معنایی خود را تغییر داده است.

اکنون که سخن به این جا رسید بدنیست سؤال دیگری را طرح کنیم که با موضوع بحث مرتبط است: امروز ما فراوان می‌شنویم که گفته می‌شود زبان فارسی مورد هجوم زبان‌های بیگانه قرار گرفته است؛ آیا این سخن حقیقت دارد و آیا اصولاً زبانی می‌تواند مورد هجوم زبان دیگری قرار گیرد؟ در یک کلمه باید جواب داد: نه. یقیناً در این مورد مسئله‌ای هست ولی طرح آن به صورت بالا نادرست است. هیچ وقت زبانی مورد هجوم زبان دیگری قرار نمی‌گیرد ولی فرهنگ یک جامعه تحت نفوذ و سلطه فرهنگ دیگری قرار می‌گیرد. اگر چنین اتفاقی رخ دهد آثار این هجوم یا حمله فرهنگی به صورت واژه‌های قرضی خارجی در واژگان زبان بومی آشکار می‌شود ولی ظهور واژه‌های بیگانه را نباید یک مسأله زبانی صرف تلقی کرد، بلکه باید آن را در چهارچوب وسیع‌تر نفوذ فرهنگی از جامعه‌ای به جامعه دیگر مورد مطالعه قرار داد.

هر جامعه‌ای گذشته از اینکه به مقتضای پویایی داخلی خود دائماً در تغییر است، بر اثر تماس و برخورد با جوامع دیگر نیز دستخوش دگرگونی می‌شود. وقتی دو جامعه به مقتضای وضع جغرافیائی، ژئادی، سیاسی و اقتصادی خود با یکدیگر در تماس قرار گرفتند، عناصر فرهنگی آنها به هم شست می‌کنند. عناصر فرهنگی از جامعه‌ای که از نظر علمی اقتصادی، سیاسی و غیره در سطح بالاتری قرار می‌گیرد به جامعه‌ای که از این جهات

در سطح پائین تری واقع می شود نفوذ می کند . این پدیده را در مردم شناسی نفوذ یا انتشار فرهنگی می گویند . البته همواره جریان نفوذ يك طرفه نیست . گاهی نیز از جامعه ای که در سطح پائین تری قرار دارد عناصری به جامعه سطح بالا رخنه می کنند، ولی عموماً جریان از سطح بالا به سطح پائین روان می گردد . امروز جوامعی که از لحاظ اقتصادی نیرومندند در قلمرو خود از تفوق سیاسی نیز برخوردارند و تفوق اقتصادی و سیاسی آنها توأمأ کافی است که فرهنگ آنها را در سطحی قرار دهد که پیوسته به جوامع کوچک تر که با آنها در تماس هستند نفوذ نماید . وقتی جامعه ای در نتیجه تماس عناصری را از فرهنگ جامعه دیگری به قرض می گیرد، طبیعی است که از اول برای نامیدن آنها در واژگان خود کلمه ندارد . وقتی عناصر فرهنگی تازه در داخل يك جامعه خلاق شوند، زبان بطور طبیعی برای نامیدن آنها واژه هایی پیدا خواهد کرد . ولی وقتی عناصر فرهنگی تازه فرضی باشند ناچار زبان برای نامیدن آنها واژه ای ندارد و برای پر کردن این خلاء ناگزیر به واژگان زبان جامعه قرض دهنده مراجعه میکند و از این راه است که لغات خارجی در واژگان زبان رخنه می کند و رواج می یابد . پس می بینیم که ظهور واژه های خارجی در يك زبان بازتاب هجوم فرهنگی يك جامعه به جامعه دیگر است .

در این جا می توان سؤال دیگری را مطرح کرد : گاهی می شنویم که گفته می شود « زبان فارسی برای بیان مفاهیم علمی ناتوان است » آیا این گفته حقیقت دارد ؟ در پاسخ باز باید گفت که طرح سؤال به این صورت گمراه کننده است . اگر بجای « زبان فارسی » گفته شود « واژگان زبان فارسی » و بجای « ناتوان است » گفته شود « مجهز نیست » در این صورت باید گفت آری « واژگان زبان فارسی برای بیان مفاهیم علمی مجهز نیست . » ولی این نارسائی عیبی نیست که ذاتی زبان فارسی باشد . واژگان هر زبان پاسخ گوی آن گونه پدیده های فرهنگی است که در داخل آن جامعه خلاق شده باشد . هیچ واژگانی در هیچ زبانی برای بیان مفاهیم و پدیده هایی که متعلق به فرهنگ دیگری است مجهز نیست ولی می تواند مجهز شود . چون علوم و فنونی مانند پتروشیمی ، ترمودینامیک ، هیدرو-الکترونیک ، فیزیک اتمی و غیره در فرهنگ دیگری رشد و نمو یافته و یکبار به

فرهنگ ما سرازیر شده ، ناچار واژگان زبان فارسی پایه پای آنها رشد نکرده است و به آسانی نمی تواند بار آنها را بدوش بکشد. ولی این فقط زبان فارسی نیست که در چنین مواقعی در تنگنا می افتد. اگر قرار باشد شما مفاهیم تصوف را که در مشرق زمین رشد کرده و زبان فارسی برای بیان آن کاملاً مجهز است به زبان انگلیسی یا هر زبان غربی دیگری بیان کنید ، واژگان آن زبانها در بسیاری موارد همان قدر در تنگنای افتد که واژگان زبان فارسی در تنگنا می افتد. به عنوان نمونه به یاد بیاورید که برای ترجمه واژه «می» مترجمها با چه دشواری هائی روبرو شده اند . (بقیه در شماره آینده)

م. رب



## خبر کشی!

در مکتب مهرهای نماز را می شکستم. عمه جزوها را پاره می کردم لباس بچه‌ها را بهم سنجاق می زدم. بیشتر بچه‌ها لای قرآنشان پرتاووس می گذاشتند. و برای آنها خا که قد می ریختند تا پرتاووس‌ها خا که قندها را بخورند و بچه کنندا پرتاووس‌ها را از لای قرآن‌ها برمی داشتم و خا که قندها را روی فرشها می پاشیدم. مگسها و مورچه‌ها جمع می شدند آنها را می گرفتم و به جای پرتاووس‌ها لای کتابها و قرآن‌ها زندانی می کردم. کبرا همه را می دید. می خندید و چیزی نمی گفت. همینکه ملا باجی به کوچه می رفت. به من اشاره می کرد. که به حیاط بروم و بازی کنم. در حیاط مرغها را دنبال می کردم آنها بال و پرزان از این گوشه به آن گوشه پناه می بردند. سراسیمه غلغلا می کردند و بانو کهای باز له له می زدند.

پدر ملا باجی دولا دولا به حیاط می آمد و پندم می داد:

— پسر جان حیوان‌های زبان بسته را آزار مکن! پسر خوب قرآن را بیهوده باز نمی گذارد. قرآن کلام خداست و فتی بیهوده باز باشد شیطان آن را می خواند!

می گفتم :

– باشد بخواند.

– شیطان نباید کلام خدا را بخواند!

– چرا نباید بخواند؟

– خوب نیست.

– چرا خوب نیست؟

– خوب نیست دیگر.

لب حوض می‌نشستم، رویش آب می‌پاشیدم و می‌گفتم:

– نمی‌گوئی چرا خوب نیست؟ باشد. منم رویت آب می‌پاشم.

ملا باجی که به‌خانه می‌آمد. از همه چیز خبر داشت. باز چوب و فلک میان اتاق سبز می‌شد. و بچه‌ها نفس‌ها را می‌بریدند. کبرا به کنار ملا باجی می‌رفت. می‌گفت و می‌گفت تا کمی او را نرم می‌کرد. ملا باجی چند ضربه چوب به کف دستم می‌زد و مرا به زیر زمینی می‌انداخت! باز کبرا به زیر زمینی می‌آمد، نوازشم می‌کرد و باز.....

روزی، مصطفی آهسته به گوشم گفت:

– صبح که به مکتب آمدم کبرا پیش ملا باجی نشسته برد و می‌گفت:

«دیروز عصر، که شما به‌خانه بودی. عباس خانه را روی سرش گذاشته بود!»

مغزم داغ شد. حرفهای مصطفی را نمی‌توانستم باور کنم. کبرا خودش

گفته بود: «من خوبم. هر که بگوید بدم خودش بد است!» پس چرا باز خودش....

هنوز قرآنم را باز نکرده بودم که چوب ملا باجی جان گرفت و بلند

شد. نگاهش زبانه کشید، چشمهایش به رویم خیز برداشت و گفت:

– ورپریده، باز دیروز چه معرکه‌ای به پا کرده بودی؟ من نباید از دست

تو ورپریده جرات داشته باشم يك آن پا به کوچه بگذارم!

بغض گلویم را فشرد. بی‌اختیار گفتم:

– کبرا دروغ می‌گوید. من دیروز کار بدی نکردم.

کبرا شعله‌ور شد و به مصطفی خیره ماند. ملا باجی گفت:

– کبرا به من چیز بدی نگفته. او همیشه می‌گوید: «تو پسر خوبی هستی!»

کلاغها برای من خبر می‌آورند! آنها می‌گویند تو، چه آنش پاره‌ای هستی!

وقتی به کوچه می‌روم به آنها سفارش می‌کنم که بیایند پشت دیوار بنشینند

و هر چه می‌کنی از خوب و بد به من خبر بدهند! دیروز خبر آوردند. که تو، خانه را ده تا خانه کرده‌ای.

مصطفی گفته بود کبرا به ملاباجی گفته. ملاباجی می‌گفت: کلاغ‌ها برایم خبر آورده‌اند! باز کتک خوردم و به زیر زمینی افتادم. بعد از ظهر کبرا به زیر زمینی آمد. کنارم نشست موهایم را نوازش کرد و گفت:

- من به ملاباجی چیزی نگفتم. مصطفی به نودروغ گفته. مصطفی می‌داند. من تو را دوست دارم. نمی‌تواند ببیند. می‌خواهد مرا سیاه کند. مصطفی گفته بود. و خودم شنیدم که...» کبرا می‌گفت: «مصطفی دروغ گفته!؟» ملاباجی می‌گفت: «کبرا به من چیز بدی نگفته. او همیشه می‌گوید تو پسر خوبی هستی.» ملاباجی دروغ نمی‌گوید. خودش می‌گفت: «دروغگو دشمن خداست!» او خدا را دوست دارد. می‌داند دروغگو دشمن خداست! بزرگ‌ترها دروغ نمی‌گویند. آنها می‌دانند دروغ بد است. دروغگو دشمن خداست. ملاباجی بزرگ است. ملاباجی دروغ نمی‌گوید. کبرا بزرگ است. کبرا دروغ نمی‌گوید. بچه‌ها دروغ می‌گویند. بچه‌ها نمی‌دانند دروغ بد است. دروغگو دشمن خداست! ملاباجی بزرگ است. مصطفی بچه است. کبرا بزرگ است. مصطفی بچه است! سرم را به زانوی کبرا گذاشتم و از ته دل گریه کردم.....

\*\*\*

روی پله، کنار شهلا نشسته بودم. دهنش در دستم سرگردان بود این آخرین دیدارمان بود. امانه، يك بار دیگر هم او را دیدم. وقتی می‌خواست برود پرسید: «فردا صبح ساعت دوازده کجا هستی؟»  
با تردید نگاهش کردم و چیزی نگفتم.

- چرا جواب نمی‌دهی؟

- چه می‌دانم، هر جا تو بگویی.

- می‌خواهم عکسهای تازه‌ام را برایت بفرستم.

- خودم می‌آیم، می‌گیرم.

شب را با دلهره روز بردم. ساعت یازده رفتم و عکسها را گرفتم. در یکی می‌نخندید. اما در عکس دیگر گرفته و غمگین بود. این عکس بیشتر شبیه

خودش بود. این عکس جان داشت و تنها همین عکس او بود....  
 از روزی که او را شناختم افسرده بود. شهلا بامن غمگین بود. شهلا با  
 من کمتر می‌خندید. می‌گفت: من با تو احساس پیری و خستگی می‌کنم!«  
 کنارش روی پله نشستم. دستش را گرفتم و فشردم بغض گلویم را گرفته  
 بود. می‌خواستم گریه کنم اما نکردم کاش می‌دانست..... می‌دانست، اگر  
 نمی‌دانست نمی‌گفت «فردا عکسهایم را برایت می‌فرستم.» اگر نمی‌دانست  
 کلیدها را دوباره نمی‌گرفت.

آنجا نشستم. دسته کلیدش را از کیفش بیرون آورد. انگشتهای بلندش  
 در میان کلیدها به جستجو افتاد. پنجاه‌اش پنجاه‌شاهین بود. کلیدها گنجشک  
 بودند. کلیدها ناله می‌کردند. من گنجشک بودم. من کلید بودم. سینه‌ام تنگ  
 بود نفسم گرفته بود. تم می‌لرزید. کلیدهای خاندهام را جدا کرد و کنار میز  
 گذاشت هرچه کردم آنها را بردارد، برنداشت. برافروخت و گفت:  
 - من دیگر اینجا نمی‌آیم. چرا این‌ها باید پیش من باشد؟! آنها را  
 بردار.

همانجا فهمیدم که..... اما نمی‌خواستم باور کنم. نمی‌توانستم باور کنم.  
 وقتی روی پله کنارم نشسته بود. پریشانیم را از لرزش دستها و لکنت زبانم  
 احساس کرد. همین بود که گفت: فردا عکسهایم را برایت می‌فرستم.» و کلیدها  
 را دوباره گرفت....

شهلا رفت. همانجا روی پله نشستم و سرم را بدیوار تکیه دادم....  
 بزرگترها دروغ نمی‌گویند. آنها می‌دانند دروغ بد است... سرم را  
 بزبانوی کبرا گذاشتم و از ته دل گریه کردم...

\*\*\*

فردای آن روز مصطفی به جرم خبرکشی فلک شد. چوب ملاباجی  
 برمی‌خاست و پای مصطفی را می‌گزید. ملاباجی باهروضربه می‌گفت:  
 - دیگر خبرکشی نکنی! فهمیدی؟ بگو غلط کردم. بگو دیگر خبرکشی  
 نمی‌کنم!

مصطفی فریاد می‌کشید:

— غلط کردم. دیگر خبر کشی نمی کنم.  
از فلک بازش کردند. مصطفی به خود می پیچید و ناله می کرد. ملاحاجی  
یکسره می گفت:

— خبر کشی کار بدی است! خداوند خبر کش را دوست ندارد!

چرا خدا خبر کش را دوست ندارد؟!!

خبر کش ظریف است. خبر کش پرواز می کند، خبر کش زیباست! من  
دوستش دارم. می گیرم. نوازشش می کنم و باز پروازش می دهم. چینه دان جوجه  
های کبوتر را من پاره نکرده بودم. چرا کلاغها بدخواهرم گفتند من پاره  
کرده ام؟! کلاغها بدخواهرم حرف می زنند. آنها مرا دوست ندارند. کلاغها  
سارهایم را شکار می کنند. من آنها را دوست ندارم. کلاغها بدند. کاش  
همه شان می مردند! عصر، میان راه از پدرم پرسیدم:

— پدر، کلاغها برای تو خبر نمی آورند؟

— کلاغ حرف نمی زند.

— ملاحاجی می گوید: «کلاغها برایم خبر می آورند» راست می گوید؟

— ملاحاجی شمارا می ترساند. به جز آدم هیچ حیوانی خبر کشی نمی کند.

— پدر! تو می دانی کلاغها برای ملاحاجی خبر نمی برند؟

— البته که می دانم!

— وقتی به کوچه می رود از کجا همه چیز را می داند؟! از کجا می داند

ماچه کرده ایم؟!!

— یکی از خودتان به او می گوید.

ملاحاجی دروغ می گوید. او خدا را دوست ندارد! ملاحاجی دشمن خداست!

او نباید دشمن خدا باشد. خواهرم می گوید: «کلاغها برایم خبر می آورند.» او

دروغ می گوید. او خدا را دوست ندارد. او با خدا دشمن است... کاش از

پدرم نپرسیده بودم. کبرای می گفت: مصطفی دروغ گفته. او می داند. من تو را

دوست دارم. نمی تواند ببیند. «پدرم می گوید: «به جز آدم هیچ حیوانی خبر-

کشی نمی کند!» پدرم راست می گوید. مصطفی می گفت: «با گوش خود شنیدم

که کبرای به ملاحاجی می گفت: دیروز عصر عباس خانه راده ناخانه کرده بود.»

ملاحاجی می گفت: «کبرای همیشه می گوید، تو پسر خوبی هستی. کلاغها برایم

خبر آورده اند. « پدرم می گوید: کلاغ حرف نمی زند. کلاغ نمی تواند حرف بزند. مالباجی دروغ می گوید! خواهرم دروغ می گوید! بزرگترها همه دروغ می گویند! « حرف راست را از بچه ها بشنوید! « حرف راست را از بچه ها بشنوید. بچه ها راست می گویند. مصطفی راست می گوید. کاش مصطفی بزرگ بود! کاش مصطفی دروغ گفته بود! باز از پدرم پرسیدم:

— پدر، چرا بچه ها راست می گویند؟

— چون دروغ گفتن را هنوز نیاموخته اند.

— من می گویم بچه ها همیشه دروغ می گویند.

— تو از کجا می دانی؟

— می دانم، می دانم که بچه ها همیشه دروغ می گویند!

— نه جانم، بچه ها هر چه ببینند و بشنوند همان را می گویند. رفته رفته

می آموزند که سنجیده سخن بگویند. سنجیده سخن گفتن ایمان و احساس را نابود می کند. زبان را به خدمت هوس ها می گمارد. و گفتار را به هزار خواهش و غرض آلوده می کند. حرف هایی که از دهان بزرگترها می پرد، عقاب های گرسنه اند که بجستجوی شکار از آشیانه پرواز می کنند.

جواب های پدرم. همین که از دو جمله منی گذشت. سرنخ را دیگر گم

می کردم. همیشه در جمله سوم یا چهارم چند دختر باربک اندام در پیراهن های رنگارنگ پیدا می شدند. دست هم را می گرفتند. و دور دختر بلندبالائی که در پیراهن بلند تیره رنگی ایستاده بود می گردیدند. همگی قد می کشیدند. سرشان میان ابرها فرو می رفت. از زمین برمی خاستند دور می شدند و بالائی رفتند... همیشه در همین هنگام که سرم به آسمان بود پدرم حرفش را تمام می کرد

و از من می پرسید:

— فهمیدی پسرم؟

می گفتم:

— بله پدر!

اما چیزی نفهمیده بودم! از حرف های پدرم به خوبی دریافتم! که بزرگترها

بیشتر دروغ می گویند. مصطفی پیروز شد! مصطفی راست گفته بود. نمی خواستم مصطفی راست گفته باشد. چرا پدرم از او جانبداری کرد؟! چرا همه چیز به

زیان کبرا تمام شد؟ کاش پدرم حال مرا می دانست . کاش می دانست . اگر می دانست از مصطفی جانبداری نمی کرد . کاش می گفت بچه ها - همگی دروغ می گویند . اگر می دانست پیروزی مصطفی مرا نابود می کند . نمی گفت بچه ها .... کاش از او پرسیده بودم . چرا از او پرسیدم؟

نگاهم را از سنگ فرش کوچه برداشتم . به چشمهای پدرم خیره ماندم و لبخند زدم . امید داشتم که بخندد و بگوید :

- حرفهای مرا باور کردی؟

و من بگویم : «بله پدر»

و او بگوید: «نه پسر ، هرچه گفتم دروغ بود . بچه ها همیشه دروغ می گویند»

نگاه آواره ام را به دهان پدرم سپردم و منتظر ایستادم . پدرم با مهربانی نگاهم کرد . خندید و چیزی نگفت .

همه جا گرفته بود . همه جا بغض کرده بود . همه جا غبار آلود بود : به هرچه نگاه می کردم با آن بیگانه بودم . دنیای کوچک و زیبای من درهم ریخته بود . دنیای من خراب شده بود . فخری ، ملیحه ، کلثوم ، مریم .... هیچکس نمی توانست جای کبرا را بگیرد . کبرا پیش من برهنه شده بود . او مرا برهنه کرده بود . من برهنگی را در اندام او دیده بودم . هیچکس نمی توانست جای او را پر کند . جای کبرا همیشه خالی خواهد ماند . بغض گلویم را فشرد . اشکهایم بی اختیار سرازیر شد . پدرم شتاب زده پرسید .

چه شد؟ چرا گریه می کنی؟

نمی توانستم چیزی بگویم . نمی دانستم چه بگویم . کودک فقیری به ما نزدیک شد . به پاهای برهنه اش خیره ماندم و گفتم :

- این پسر کفش ندارد

پدرم سرورویم را بوسید و گفت :

- برای این گریه می کردی؟ ... آفرین!

در نوازشهای گرمش غرق شدم و آرام گرفتم کاش می توانستم بگویم پدر ، من تو را فریب دادم : من برای آن پسر گریه نمی کردم . کاش می دانستی چرا گریه می کنم . اگر می توانستم بگویم سبک می شدم . کبرا گفته بود به کسی

چیزی نگویم. من به او قول داده بودم!

من به پدرم دروغ گفتم، اما او هرگز به من دروغ نگفته بود. هرچه می گفت درست بود. من حرفهای او را نمی فهمیدم. اما هر وقت آنها را درمکتب بزبان آوردم. ملا باجی برافروخت و مرا به چوب بست! هیچکس تاب شنیدن آنها را نداشت. هیچکس تاب شنیدن آنها را ندارد. شاید خودش می دانست که برای من می گفت. من همه را شنیدم و به یاد سپردم. اما هر جا بزبان آوردم یا بکار بستم زیان کردم!

«شکوه و زیبایی افسون فاصله هاست از دور همه چیز باشکوه و زیباست زیبایی پرندۀ افسونگریست که به دور دستها می نشیند. همینکه نزدیک آن رفتی برمی کشد و تورا با جای خالی خود تنها می گذارد.»....

پدرم نمرده، او زنده است. من پدرم هستم! از گلویم صدای او بالامی آید. از لبم حرفهای او برمی خیزد. پدر، چرا این حرفها را به من گفتی؟ چرا مرا از کبرا دور کردی؟ چرا شهلا را از من گرفتی؟ من، تورا نفرین می کنم. از تو کینه دارم، با تو دشمنم. از تو بیزارم. دیگر نمی گذارم با من باشی. خودم را می کشم تا تورا کشته باشم. حرفهای تو، مرا از زندگی آواره کرد. حرفهای تو شهلا را از من دور کرد.

«عشق مرگست. عشق نابود است!»

حرفهای تو مرا تنها کرد. حالا با توام! با توام و با حرفهای تو تنها هستم. انسان برده توانا نیست، انسان بنده خواهش هاست هرچه را می پرستد یا از آن می ترسد. یا به آن نیاز دارد..... بتها را نیرومند و توانا ساختیم تا در پناه آنها ناتوانی و ناامیدی را فراموش کنیم. اما همه را شبیه خود ساختیم!..... بتها مظهر آرزوهای ناکامند آنها را ساختیم و در برابرشان زانو زدیم و ندانستیم که از خود، بخود پناه آورده ایم. بدبختی اینجاست که هرچه امروز می سازیم فردا پرستش می کنیم.....

بتها را در معبد گذاشتیم و یکی را بر همه فرمان روا کردیم. چون می خواستیم که بر خود چیره باشیم. اما هرگز نتوانستیم....

.....  
معبد اندرون ماست، آنکه به معبد می رود به دنیای افسانه ای درون خود



پناه می‌برد .....»

پدر، تو شهلا را از من گرفتی . تو او را از من دور کردی . من تو را نفرین می‌کنم . من از تو ....

فردای آن روز که به مکتب رفتم کناری گرفتم و خاموش نشستم - نگاه افسرده‌ام را به قرآنم سپردم و گوش به زنگه یك نواخت بچه‌ها دادم . در من چیزی شکسته بود . در من چیزی مرده بود . از کبرا دور شده بودم . از روز پیش سالها و فرسنگها بین ما نشسته بود . از گوشه‌ی چشم او را می‌پاییدم . نگاهم ساقه بیلوفر بود . در دامنش می‌روئید و به او می‌پیچید او هم مرا نگاه می‌کرد . اما بین ما ابر بود . بین ما باران بود - نگاهش از صافی ابرها می‌گذشت ..... به نرمی لبخند می‌زد . سینه‌ام می‌جوشید . بی‌درنگ سرم را به زیر می‌انداختم و لبخند گرمش را در پیچ و خم گل و بوته‌های فرش گم می‌کردم ....

رفته رفته به‌ظهر نزدیک می‌شدیم باید پیش او می‌رفتم و درسم را برایش می‌خواندم . صدای ملا باجی بلند شد:

- کبرا، درس عباس را گوش بگیر.

از جا پریدم . ملا باجی گفت:

- آفرین، امروز پسر خوبی شده‌ای وقتی خوب باشی کسی نمی‌گوید بدی! می‌دانستم آخر چوبها آدمت می‌کند . همیشه همین جور باش، اگر همیشه همین جور باشی همه دوست دارند . همه می‌گویند پسر خوبی هستی . حالا که خوب، شده‌ای . بیات خودم درس امروزت را گوش بگیرم!

در میان اتاق خستک شدم . اسکهایم بسی اختیار سرازیر شد . ملا باجی بر حاسب . با مهر بانی دستم را گرفت . مرا برد و کنار خودش نشاند پرسید:

- چرا گریه می‌کنی؟!

چیزی نگفتم . پیشانی‌ام را بوسید، دهانش بوی عمه‌جزو می‌داد . چندشم شد . موهایم را بوازش کرد و گفت:

- گریه کن . من که چیر بدی نگفتم . چقدر امروز دل نازک شده‌ای!

هاز سرور ویم را بوسید و گفت:

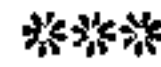
- اگر حالت حوش بیست، درس امروزت را فسردها جواب بده . برو

دست و رویت را بشوی.

از کنار ملاباجی برخاستم و بیرون رفتم. ملاباجی راست می گفت. از شروشور افتاده بودم، خوب شده بودم! گجشک پژمرده ای بودم که در انتظار مرگ چرت می زدم. از آن روز ابرهای تیره مرا یافتمند و روحم را آشیانه کردند.... کبرا دنبالم آمد و کنارم لب حوض نشست. پرسید:

— چرا گریه کردی؟! درست را بلد نبودی؟... نمی گوئی چرا گریه کردی؟ من بیگناهم. شاید حرفم را باور نکنی، دیروز باچار بودم به ملاباجی بگویم که تو... اگر من نمی گفتم، کلتوم می گفت! من از ترس کلتوم گفتم. تو نباید از من....

بازویم را گرفت. باهم از لب حوض بلند شدیم و به اتاق برگشتیم. «اگر من نمی گفتم کلتوم می گفت. من از ترس کلتوم گفتم. من از ترس کلتوم گفتم.» پدرم راست می گوید: «به جز آدم هیچ حیوانی خبرکشی نمی کند» دنیای بزرگترها از دروغ انباشته بود دنیای آنها از پاکی و روشنی دور بود. چقدر دنیای آنها آلوده بود! چقدر دنیای آنها پیچیده بود!...



پیشترها هرچه می نوشتم برای شهلا می خواندم. می نوشتم کسه برای او بخوانم. خاموش می نشست و همه را گوش می داد. نگاه افسرده اش در بستر دفتر بانگام هم آغوش می شد. برگ به برگ کلمات را می چیدیم و می گذشتیم. نگاهش می کردم. لبخند می زد. از تیش چشمان سیاهش جوانه می زد. پژمرده می شدم. می روئیدم. می مردم. چشمهایش در بچه ای به جاودگی بود. آن در بچه ها گریزگاه من بود. من از آنجا خود را به آغوش ابدیت می انداختم. شهلا تک درخت دشتهای برهنه بود. آغوش مهرمان دره ها بود. راز کهکشانشان بود. خواب بود. افسون بود. افسانه بود. ششم بود. اشک بود. ستاره بود. نمی دانم چه بود. دوستش داشتم. آنقدر که به او رشک بردم تا بود دچار دلهره بودم. می رفت و اسیر ناامیدی می شدم.

آرزو کردم يك روز بجای او باشم و روز دیگر بمیرم! شهلا بهشتی بود که در آن زندایی بودم. يك روز از او گریختم و خود را به دوزخ تنهایی انداختم.

آنروز شهلا از زانویم برخاست و در اندیشهام نشست. چیزی نگذشت که بت من خدای من شد. من امید را در وجود خدا یافتم و عشق را در اندام شهلا شناختم. شهلا رفت و خدا را گم کردم!

می گفتم:

- خسته نشدی؟

می گفت:

- نه، بخوان.

- اگر خسته شدی دنباله اش را وقت دیگری خوانم.

- بخوان، خسته نشدم.

و من باز می خواندم. به هیجان می آمد. بر می خاست و به زانویم می نشست....

يك روز گفت:

- دیشب خواب دیدم که تو به من حمله کردی، مرا کشتی و به چاه

انداختی! راستی نکند يك روز مرا بکشی! من از تو می ترسم.

- گفتم، از من می ترسی؟!

- باور کن. هر روز که از اینجا می روم از خودم می پرسم. دختر، چطور

توجرات می کنی تنها پیش او بروی؟!

- این احساس را از کجا یافته ای؟

- درست نمی دانم.

- خواهش می کنم بگو.

- گفتم، نمی دانم. چیزی از من پرس. خواهش می کنم راحتم بگذار.

- شاید از نوشته هایم؟

- بله، شاید.

- شهلا، من برای تو می نویسم. می نویسم که برای تو بخوانم. همه ی

اینها پوشال است. پوشالی که لحظه های پوچ تنهایی را پر می کند. به گواهی

همین ها می گویم. که همیشه به تو اندیشه می کنم. اگر اینها نتوانند پیوندمان

را استوارتر کنند بهتر است که نباشند. بهتر بود که نوشته نمی شدند. همه را

فراموش کن! نوشته های من زاغهایی هستند که شامگاهان بر درخت خشکی

همه می کنند. اگر شورش جنگل در سپیده بودند غمگین نمی شدی. شهلا،

من همیشه خواسته ام شاهکاری بیافرینم که قهرمان آن تو باشی، اما هرگز

نتوانستم. افسوس که خواستن توانستن نیست. بارها خودم را آزمودم. نوشتم و دیدم که بدمی نویسم. اما هرگز نپذیرفتم. تو امروز به هیچ و پوچی من پی برده‌ای. تو امروز می‌دانی که هرچه بخود بسته‌ام دروغ است. درونک است. ولی اینست که هست. اگر باز هم می‌نویسم از تنهایی می‌گریزم. از پیوند کلمات تو را می‌خواهم. می‌خواهم تو را پیدا کنم. همیشه در جستجوی تو بودم. تو را یافتم و شناختم! تو بودی و باز می‌نوشتم! من عشق را فدای کلمات کردم و کلمات به من خیانت کردند. کلمات آشیانه دروغهاست نه پیمانۀ اندیشه‌ها، کلمات با بال دروغ پرواز می‌کنند. کلمات پوچند. کلمات فریب می‌دهند. کلمات بناهای یادبودند! هر جا سخن از حقیقت است. حقیقت مرده است حقیقتی وجود ندارد! گفت:

– بس کن! دیگر نمی‌توانم بشنوم. می‌خواهم بروم. بهتر است فراقم فراموش کنی. خواهش می‌کنم مرا فراموش کن. مخواه که باز مرا ببینی. بگذار این آخرین دیدارمان باشد.

– پای دیگری در میانست؟

– هنوز نه.

– دوستم داری؟

– دوست دارم. اما عاشقت نیستم.

– چه باید بکنم؟ هرچه بگوئی می‌کنم

– فراموشم کن.

– نمی‌توانم. این یکی را از من مخواه. بجز این هرچه بگوئی

می‌کنم.

– چیز دیگری نمی‌خواهم.

– پشیمان می‌شوی.

– شاید!

– شهلا، من تو را همیشه از پشت افسانه‌ها دیدم. و هرگز چنانکه بودی

ندیدم و شناختم. چقدر به خودم بد کردم.

– خودت را سرزنش مکن، خود منم هنوز خود را شناختم. ام. ایکاش

می‌دانستم چه می‌خواهم.

— از من مترس. توهیچ آزاری از من نخواهی دید. من کودک بی آزاری هستم. که برای تو انشا می نویسم. و تورا در انبوه کلمات گم می کنم. تو نمی دانی چه هستی. اگر بروی هستی در روح من گریه خواهد کرد. کاش می توانستم سرم را به زانوی تو بگذارم و همه عمر گریه کنم.

— از حرفهای بچه گانه ات خنده ام می گیرد.

کیفش را برداشت. برخاست و باشتاب بسوی در رفت. از پله ها پائین رفت پائین پله ها دامنش را گرفتم و گفتم:

— کمی صبر کن، يك دقیقه، تنها يك دقیقه. اگر بروی خودم را می کشم!

— خودت را می کشی؟!

— بله.

— تو دیوانه ای. نگفتم، از تو می ترسم!

نگرانی در چهره اش موج زد. لرزید و روی پله نشست. کنارش نشستم و دستش را گرفتم. به گریه افتاد و گفت:

— خواهش می کنم. فراموشم کن.

شهلا، بیست و نه سال پیش، من و تو بمکتب می رفتیم هر روز ظهر من کنار تو می نشستم و تو درسم می دادی!

— من بیست و شش سال بیشتر ندارم.

— می دانم. باور کن! باور کن، بیست و نه سال پیش تو در مکتب به من

درس می دادی. در این بیست و نه سال همیشه منتظرت بودم. می دانستم يك روز می آئی. می دانستم يك روز برمی گردی.

— خودت می فهمی چه می گوئی؟!

— بله. تو کبرائی! بیست و نه سال پیش نام تو کبرا بود!

— نام من کبرا بود؟!

— تو خلیفه ی مکتب بودی. به من درس می دادی و با من خلوت می کردی.

از مکتب بدم می آمد. بعد از ظهرها که عصر در بلوز نارنجی و دامن خا کستری پیش می آمد. جان می گرفتم. پیلای مکتب را سوراخ می کردم و خود را به آغوش باز کوچه ها می انداختم. از روزی که کبرا گفت دوستم دارد مکتب همه چیز من شد! وقتی ملا باجی از خانه بیرون می رفت به من آزادی می داد. تا هر چه

می‌خواهم بکنم . اما همینکه برمی‌گشت او را برمی‌انگیخت تا به چوبم بیند و به زیر زمینی‌ام بیندازد . بعد خودش پیش من می‌آمد و در پناه تاریکی بامن خلوت می‌کرد . يك روز مصطفی گفت: «امروز صبح که به مکتب آمدم کبرا به ملا باجی می‌گفت . دیروز عصر که شما به کوچه رفته بودی . عباس ، خانه را ده‌ناخانه کرده بودا » از آن روز دنیای من تاریک شد . کبرا می‌گفت : اگر بخواهی دوست داشته باشم . باید درست را خوب یاد بگیری . و من هرگز دل به درس ندادم . اما هر روز که تو اینجا آمدی . برایت چیز تازه‌ای نوشته بودم . شهلا ، من کودک بی‌آزاری هستم که برای تو انشا می‌نویسم . تو نباید از من بترسی ، تو نمی‌دانی برای من چه هستی . اگر بروی هستی در روح من گریه خواهد کرد ..... شهلا رفت .....

من هنوز می‌نویسم ، برای که دیگر می‌خواهم بخوانم نمی‌دانم . ...  
تهران - مرداد یکهزار و سیصد و پنجاه

عباس حکیم

## رباعیات خلیلی

استاد خلیل الله خلیلی شاعر نامدار افغانستان که اکنون سمت سفارت آن کشور را در عراق دارد اخیراً مجموعه‌ای از رباعیات شیوای خود را با ترجمه عربی و انگلیسی در بغداد منتشر کرده است. ترجمه منظوم عربی اثر سیداحمد حسین المرونی سفیر جمهوری یمن و ترجمه انگلیسی از استاد علاءالدین حمودی الجبوری است. اکثر این رباعیات پرمعنی و لطیف و در کمال زیبایی و فصاحت است؛ ما چند نمونه از آنها را برای خوانندگان سخن نقل می‌کنیم:

\*\*\*

تا ما روش زمانه آموخته‌ایم  
تا مشعل زندگی بر افروخته‌ایم  
با چشم گشوده و لب دوخته‌ایم  
چون شمع به بزم دیگران سوخته‌ایم

\*\*\*

يك قطرة خون که بر زمین می‌افتد  
هشدار که از آه یتیم مظلوم  
از خاتم آسمان نگین می‌افتد  
بس کنگره کز عرش برین می‌افتد

\*\*\*

دی شاخ شکوفه در چمن می‌خندید  
از دور ستاره سحر را دیدم  
بر سنبل و نسرین و سمن می‌خندید  
بر بخت خود و به عمر من می‌خندید

\*\*\*

عمری پی جاه و عزت و کام شدیم  
صد شکر کزان هرزه دوی آسودیم  
عمری پی نام رفته بدنام شدیم  
نخستیم درین گوشه و آرام شدیم

\*\*\*

در تیره شب غم آفتاب تو کجاست  
ای راحت جان داروی خواب تو کجاست

ای ساقی گلرخ می ناب تو کجاست  
ز افسانه روزگار خوابم نبرد

\*\*\*

بر خاست ز دور نغمه های دمساز  
ای شور جوانی تو کجا رفتی باز

طفلی بودم غنوده بر بستر ناز  
تا گوش نهادم نه صدا بودونه ساز

\*\*\*

پیغام که داری ز کجا می آئی  
آهسته و نرم و بی صدا می آئی

ای چشمه خوش چه جان فزای آئی  
مانند سرشک من نهان از مردم

\*\*\*

کردند جهان را به جهنم مانند  
تا نام فلان بن فلان گشت بلند

شهرت طلبی بی هنری دومی چند  
صد بار زمین به خون مردم ترشد

\*\*\*

محکوم جفای سال و ماهم کردی  
محروم ز لذت گناهم کردی

پیری! تو اگر زار و تباهم کردی  
اینها همه سهل است ولی حیف که تو

\*\*\*

در پنجه ایام چنینم و چنین  
کاین میوه تلخ را نماید شیرین

آن میوه تلخیم که ریزد به زمین  
جز فیض تو ای بهار آزادی چیست



## استفاده از اسناد بایگانی<sup>۱</sup>

هرگاه کشوری متدین اسناد اداری و اقتصادی و مذهبی خود را حفظ کرده باشد، تاریخ‌نویسانی که درباره آن کشور به تحقیق می‌پردازند لزوماً «باستان‌شناس» محسوب نخواهند شد، زیرا می‌توانند بر پایه‌ای محکم کار کنند و تاریخ آنجا را با روشی علمی و متکی بر اسناد و مدارک، و نه بر اساس حدس و گمان، بنویسند.

اسناد بایگانی که به منزله منبع اساسی و مستقیم و مسلم به‌شمار می‌آید باید مبنای کار هر تاریخ‌نویسی قرار گیرد، زیرا گرد آمدن اسناد به هیچ‌وجه مربوط به تصادف یا میل افراد نیست، بلکه این عمل تاحدی خود به‌خود و بر اثر کوششهای روزانه ادارات دولتی و مؤسسات مذهبی و دستگاه‌های صنعتی و افراد و خانواده‌ها صورت می‌گیرد. بنابراین، اسناد بایگانی بکلی با «مجموعه» فرق دارد، زیرا مجموعه، بر حسب معیارهای معینی که لزوماً شخصی است، یا بر اثر فروش یا هدیه یا وصیت، در يك زمان در موزه یا کتابخانه یا نزد شخصی جمع می‌شود، در صورتی که اسناد، مانند رسوبهای طبقات زمین، به تدریج و پیوسته گرد می‌آید.

از قدیم‌ترین زمانها، اسناد را از آن لحاظ حفظ کرده‌اند که به عنوان

۱- این مقاله از بخشی از کتاب

Histoire et ses Méthodes, Encyclopédie de la Pléiade

اقتباس شده است.

مدارك مؤسسات و قبالة های املاك يا دلائل حقوقی یا دعاوی یا سوابق امر به شمار آمده است. کسانی که آنها را در دست داشتند، می توانستند بدان وسیله از خود دفاع کنند یا به حمله پردازند. بنابراین، به طور کلی این اسناد منابع داستانها یا اثرهای ادبی نبودند، بلکه اساساً جنبه قضائی و رسمی داشتند و به درد همگی نمی خوردند و فقط مورد استفاده کسانی واقع می شدند که آنها را به منظور بهره برداری یا برای اعقاب خود حفظ می کردند. از این لحاظ اسناد در آغاز جنبه تاریخی نداشتند و بعدها اهمیت یافتند، و این خود باعث شد که مورد توجه تاریخنویسان قرار گیرند.

درست است که تاریخنویسان در همه دوره ها از منابع بایگانی استفاده کرده اند، ولی فقط در قرون جدید است که منابع مزبور به طور قانونی در اختیار آنها قرار گرفته است. نهضت تاریخی که در قرن نوزدهم به وقوع پیوست بدان منظور بود که از بایگانی بیشتر استفاده شود. در نتیجه، بایگانی به صورت آزمایشگاهی ضروری برای انجام یافتن تحقیقات تاریخی در آمده و مرکز اسناد و مدارك ملی یا منطقه ای شده است. ولی بایگانی جنبه اصلی و طبیعی خود را که عبارت از احتیاجی اداری بوده است حفظ کرده و یار و یاور ادارات شده است.

بنابراین، بایگانی از دو لحاظ اهمیت دارد: یکی تاریخی و دیگری اداری. در زمان ما بایگانیها کار خود را بر این دو پایه استوار می کنند و غالباً مجبورند این دو جنبه را در نظر بگیرند.

### تاریخ بایگانی

سابقاً نویسندگان که جزو دای در باره بایگانی تهیه می کردند پس از اشاره ای سریع به اسناد و مدارك یونان و روم (که متأسفانه از دست رفته است) آغاز تاریخ بایگانی را در ابتدای قرون وسطی می دانستند. اما در نتیجه اکتشافات جالب توجه باستان شناسان بطلان این عقیده ثابت شد، زیرا بر اثر کاوشها و تحقیقات علمی در خاورمیانه يك سلسله مدارك مذهبی یا مربوط به پادشاهان و اشخاص به دست آمد که با بررسی آنها می توانیم مثلاً درباره پادشاهان آشور

اطلاعات بیشتری داشته باشیم تا دربارهٔ قسطنطین یا یکی از فرمانروایان اوایل قرون وسطی.

همه پادشاهانی که در خاور میانه به طور متوالی سلطنت کردند و بر نواحی مختلف آن مسلط شدند دارای بایگانیهای منظمی بودند که در آنها مکاتبات سیاسی یا نامه‌های خود و خانوادهٔ خود و همچنین قراردادها و بدهیها و محاسبات مربوط به هایدی یا هزینهٔ خود را ثبت می‌کردند و غالباً همهٔ این مطالب را بر روی لوحه‌های خاک رس می‌نوشتند، چنانکه اخیراً ساختمان بایگانیهای پادشاهان اوغاریت<sup>۱</sup> در رأس شمرد در سوریه کشف شده و نقشهٔ آن به فرهنگستان کتیبه‌ها (درفرانسه) تقدیم گردیده است. در قصر سلطنتی، سه بایگانی برای اسناد سیاسی و مالی و اداری وجود داشته است. درماری (در سوریه) بیش از بیست هزار لوحه ضمن کاوش در قصر سلطنتی تل حریری<sup>۲</sup> یافت شده است، و دانشمندان نامه‌های سیاسی پادشاهان معاصر حمورابی را به طور منظم انتشار داده‌اند. در اینجا باید از استاد فراوان بایگانی هیتیها در قصر بوغازکوی و نیز از بایگانی پادشاهان پارت که در نسا کشف شده است نام ببریم.

گذشته از بایگانیهای سلطنتی، باستان‌شناسان اسناد و مدارک معابد را که غالباً جنبهٔ مالی و اقتصادی داشته کشف کرده‌اند و حتی در نیپور Nippur بایگانی یکی از قدیمترین بانکهای جهان را، که به وسیلهٔ خانوادهٔ موراسو Murasu از سرمایه‌داران بابل در قرن پنجم پیش از میلاد اداره می‌شد، به دست آورده‌اند.

این اسناد را که از آنها استفادهٔ زیادی نکرده‌اند غالباً بیش از اندازه به منزلهٔ اشیاء عتیقه به شمار آورده‌اند و به جای آن که وحدت آنها را محترم بشمارند و طبقه‌بندی نخستین آنها را حفظ کنند، آنها را در موزه‌ها و مجموعه‌های مختلف پراکنده کرده‌اند، در صورتی که می‌بایستی مانند تاریخ‌نویسان جدید در همهٔ کشورهای آنها را اساس تحقیقات علمی خود قرار دهند. به همین سبب، مدارک

- 
- ۱ - Ugarith شهری در سوریه، که در حدود هزارهٔ ششم ق. م عده‌ای در آنجا تمدنی بنیان نهادند. در سال ۱۹۳۲ چند قصر سلطنتی در این ناحیه کشف شد و تعداد زیادی لوحهٔ گل رس با خط میخی به دست آمد. م.
  - ۲ - مرکز یکی از شهرهای سوریه که محل قدیم ماری بوده است. م.

مربوط به بانك خـانواده موراسو در مجموعه‌های خصوصی در قسطنطنیه و بنا  
 Jena و فیلاولفیا پراکنده شده‌است. از طرف دیگر، دشواری خواندن و تفسیر  
 این مدارك باعث شده‌است که باستان‌شناسان و زبان‌شناسان، مدارك بانسخه‌های  
 عکسی آنها را به کندی انتشار دهند، بی آنکه قبلاً به طبقه‌بندی و صورت برداری  
 آنها که در اسر بایگانی کمال اهمیت را دارد پردازند.

در مورد هزاران پاپیروس یونانی و رومی و بیزانسی که بر اثر کاوشهای  
 بسیار در مصر کشف شده همین نکته نیز صادق است. این اوراق که از بایگانی-  
 های شهرها یا دستگاه‌های مذهبی یا مجموعه‌های شخصی به دست آمده و در نتیجه  
 کیفیت استثنائی آب و هوای مصر حفظ شده است به سبب تنوع خود كـمك  
 شایانی به بررسی تاریخ قدیم کرده است.

در سایر مناطق جهان که استفاده از الواح محکمی نظیر آجر مرسوم نبوده  
 و متأسفانه کیفیت اقلیمی مصر وجود نداشته‌است بایگانی و حتی سندهای پراکنده  
 کمتر به دست آمده است. در موردی که چنین کشفی صورت گرفته است، مطالعات  
 تاریخی به مراتب آسانتر شده است. بدون اشاره به دستنوشته‌های بحرالمیت  
 که مربوط به موضوع بحث ما نیست، نکته‌ای که در بالا ذکر کردیم درباره  
 کاوشهایی که نوگورود به عمل آمده است صدق می‌کند. بر اثر این کاوشها،  
 تعداد زیادی سند که روی پوست درخت غان نوشته شده به دست آمده است.  
 هم‌چنین الواحی از قوم واندال در مرزهای الجزایر و تونس و مطالبی بر روی  
 برگهای نخل در هندوستان و مدارکی کاغذی در يك کنیسه کلیمی در مصر کشف  
 شده است. مدارك اخیر که بر طبق مراسم مذهبی در مجاورت کنیسه دفن شده و  
 مدت‌ها پیش مکشوف ولی میان موزه‌های مختلف پراکنده شده بود اخیراً به  
 وسیله دکتر گویتاین Goitein گردآوری شده است. از مطالعه آنها می‌توان به  
 اوضاع اقتصادی سرزمینهای اسلامی (از مراکش تا عربستان و زنگبار) در  
 زمان خلفای فاطمی پی برد.

شهرهای یونان نیز بایگانیهائی داشت که بدون تردید شبیه بایگانیهای  
 کشورهای شرقی بود. کلمه آرخاین Archein اصل کلمه‌ای است که امروزه  
 تقریباً در همه زبانهای معتبر جهان به صورت آرشیو فرانسوی یا آرکایوز  
 Archives انگلیسی به کار می‌رود. بدبختانه از آرخان و هم‌چنین از تبلولاریوم

Tabularium متعلق به جمهوری و امپراتوری روم چیزی باقی نمانده است. بنابراین، تاریخ یونان و روم را نمی‌توان به کمک چنان منابع مستقیمی نگاشت، بلکه باید اصولاً به کتابهای تاریخ‌نویسان قدیم (که بعضی از آنها به بایگانی دسترسی داشتند) و همچنین به کتیبه‌ها مراجعه کرد. ولی آیا برخلاف قاعده است که این کتیبه‌ها را به عنوان اسناد حقیقی بایگانی به‌شمار آوریم؟ زیرا در بعضی از شهرها متون مهم قانون اساسی یا فرمانهای امپراتوران با شرح اقدامات کنسولها را در میدان عمومی بر روی سنگ کنده‌اند. اخیراً در اورانژ لوحه‌ای مرمرین کشف شده است که بر روی آن نقشه زمینها را به منظور مالیات بستن بر آنها حک کرده‌اند. گذشته از این، بر روی معبدها اسنادی نوشته‌اند که حاکی از وسعت و مقدار قلمرو آنهاست. در این مورد باید گفت که قدیمترین و مهمترین منابع هندی عبارت از امتیازاتی است که به معابد داده شده است و آنها را بر روی الواح مسی نگاشته و بر درهای آنها نصب کرده‌اند.

در هر صورت، از دوران قدیم جز مدارك نسبتاً جدیدی که روی پاپیروس نوشته شده و به مقدار زیاد در میان ریگزارهای مصر به دست آمده، یا غیر از بقایای مدارك مربوط به اشخاص، مانند مردی رنگرز یا بانکداری مشهور، که در پیشی و هر کولانوم به دست آمده چیزی یافت نشده است. ولی همین مدارك از لحاظ بایگانی حائز اهمیت است زیرا مسلماً مقدمه ایجاد بایگانی در دولتهای وارث روم قدیم (مانند دولتهای ژرمنها<sup>۲</sup>) یا در مقرر پاپ یا در روم شرقی یا در کلیسای راون به‌شمار می‌رود.

به‌طور دقیق، قدیمترین دلایل وجود بایگانی در آغاز قرون وسطی یعنی در دوره‌ای که هنوز آداب و عادات مربوط به روم به قوت خود باقی بود می‌توان دید. این دلایل که به‌طور مستقیم و نه بر اثر اکتشافات باستان‌شناسی به دست آمده عبارت است از پاپیروسهای گرانتهای مضبوط در راون، که امروزه متأسفانه پراکنده شده است، یا نامه‌های مربوط به پاپها در کلیسای لاتران در واتیکان و مخصوصاً قسمتهائی از دفاتر پاپ گرگوار کبیر (۵۹۰-۶۰۴) که محققان آنها را به یکدیگر پیوسته‌اند، یا مدارك مربوط به پادشاهان سلسله مرونزین. سی و هفت مدرك از این قبیل که روی پاپیروس نوشته شده در صومعه‌های اطراف پاریس به دست آمده و اکنون در آرشیو ناسیونال مضبوط است. این

مدارك قسمتهائی از يك سلسله مدارك متوالی است كه گردآوری آنها تا زمان ما نیز ادامه دارد.

از زمان سقوط امپراتوری روم به بعد، سند كمتر مورد استفاده قرار گرفت و در قسمت اعظم اروپا به جای آن درمحاكمات از شهادت گواهان استفاده شد، و این خود تأثیر حقوق ژرمنها و نیز نتیجه پایین آمدن سطح فرهنگ اقوامی را می‌رساند كه جزعه معدودی از منشیان آنها عادت خواندن و نوشتن را از دست داده بودند. گذشته از این، چون پادشاهان محل اقامت خود را تغییر می‌دادند، طبعاً از آغاز قرون وسطی مدارك كمتری به دست ما رسیده است. فقط اسناد مربوط به کلیسا ضبط می‌شد، و در این مورد نیز تنها اسناد مربوط به موقوفات یا امتیازات سلطنتی و مانند آنها را حفظ می‌کردند.

در قرن دوازدهم میلادی، با طریقه های جدید قضائی، روش تازه‌ای درباره آرشيو به وجود آمد، و در سرتاسر اروپا تا قرن شانزدهم شیوع یافت. روش مزبور عبارت از این بود كه پادشاهان یا اشراف یا مقامات عالی کليسایی مدارك را درجائی مخصوص كه یا محراب یا محل مهر زدن اسناد بود نگاه می‌داشتند و اسناد مربوط به قلمرو خود مانند امتیازات اسقفها و عقدنامه‌ها و وصیت نامه‌ها و عهدنامه‌ها و به‌طور کلی هر سندی را كه برای اطلاع خود یا برای اثبات موضوعی لازم می‌دانستند حفظ می‌کردند. روی هم رفته، تنها مدارك مهم را به‌طور منظم نگاه می‌داشتند و باقی را كه اهمیتی نداشت و به درد اثبات حقی نمی‌خورد از بین می‌بردند. كتهای تولوز و بارسلون ظاهراً از نخستین کسانی بودند كه چنین بایگانیهای ترتیب دادند.

به‌منظور تسهیل مراجعه به این اسناد و برای جلوگیری از نابودی احتمالی آنها، تعداد زیادی از مؤسسات مذهبی در قرن یازدهم و به‌خصوص از قرن دوازدهم و سیزدهم به بعد شروع به تهیه مجموعه‌های بزرگی از مهم‌ترین اسناد کردند. مؤسسات دیگری كه غیر مذهبی بودند به‌زودی از این شیوه پیروی كردند، مانند دستگاه مهرباری فیلیپ اوگوست و سن لوئی كه نخستین مجموعه اسناد مهم را برای دواثر سلطنتی فراهم آوردند.

شهرهای اطراف مدیترانه و شهرهای تجارت‌پیشه شمال غربی اروپا كه از استقلال برخوردار بودند برای حفظ امتیازات با نگهداری قوانین اساسی

خود نیز شروع به اقداماتی کردند، چنانکه ژن از سال ۱۱۲۷ به بعد مجموعه‌ای از اسناد و مدارك خود را گردآوری کرد. از سالهای آخر قرن سیزدهم به بعد، بعضی از شهرها نه فقط درصدد حفظ اسناد لازم برآمدند، بلکه مذاکرات شوراها و تصمیمات دستگاه‌های مختلف و بعد در طی قرن چهاردهم محاسبات و اسناد توجیه‌کننده و مکاتبات خود را نیز نگاه می‌داشتند، و امروزه اسناد مربوط به شهرداری که به سبب پراکندگی آنها در نقاط مختلف زیاد مشهور نیست به منزله منابع اساسی برای نوشتن تاریخ قرون وسطی به‌شمار می‌رود. شهرهایی که به حفظ منافع افراد بیش از منافع مقامات حکومتی اهمیت می‌دادند پس از چندی به فکر نگهداری قراردادهای افتادند که میان افراد منعقد می‌شد. متصدیان شهرداری در بلژیک فعلی و شمال فرانسه مانند رومیها (بی آنکه خود بدانند) قراردادهای را که میان افراد بسته می‌شد حفظ می‌کردند یا آنها را در دفاتر مشاوران قضائی یا در دفاتر کدخداهای می‌نوشتند. ضمناً نگهداری دفاتر مأموران ثبت را به صورتی منظم در آوردند. شهر ژن از اواسط قرن دوازدهم و سایر شهرهای ایتالیا از آغاز با اواسط قرن سیزدهم به این کار پرداختند. بدین ترتیب، فکر ایجاد بایگانی نه تنها به منظور حفظ منافع دولت بلکه برای حفظ منافع افراد نیز پدید آمد.

به تدریج، با ازدیاد قدرت پادشاه و روشن شدن وظایف دستگاه‌های مختلف و تکامل «کاغذ پراکنی و قرطاس بازی» محللهایی برای حفظ خلاصه احکام و مخازن اسناد در دربارها به وجود آمد. در فرانسه، پارلمان و اطاق محاسبات و در انگلیس، شهرداری تشکیل یافت و میان این منابع و مخازن فرمانهای پادشاه روابط نزدیک برقرار شد و حتی در انگلیس تصدی مخازن فرمانهای پادشاه به عهده مهرداد محول شد. به تدریج، طی قرن چهاردهم و پانزدهم، هر اداره‌ای مشغول ضبط اسناد و مدارك خود شد و این خود به منزله آرشيو جدیدی مرکب از مجموعه‌های عظیم مکاتبات و نیز مدارك مربوط به محاسبات بود.

در اروپای غربی دو کشور، یعنی فرانسه و انگلیس با وجود مباحثات و کوششهای بسیار، موفق نشده بودند که مخزن بزرگی از بایگانیهای دولتی تهیه کنند. در انقلاب کبیر فرانسه، پس از منحل شدن همه سازمانهای گذشته،



زمینه تمرکز بایگانیها فراهم شد. آرشیو ناسیونال که در آغاز هسته آن را مدارك مجلس مؤسسان تشکیل می داد همه بایگانیهای شوراها و ادارات مهم دوران سابق و همچنین مدارك صومعهها و کلیساهای پاریس و کاغذهای مهاجران و محکومان را گردآوری کرد. این نخستین بار نبود که مدارك غیر دولتی به بایگانی دولتی انتقال می یافت، بلکه اولین دفعه بود که چنان برنامه وسیعی موضوعات سیاسی و اداری و ملوك الطوائفی و مذهبی را در برمی گرفت، به طوری که تاگهان «بایگانی دولتی» به «بایگانی ملی» تبدیل یافت. انقلاب کبیر فرانسه با وجود از بین بردن اسناد فتودالها یا مدارك بی فایده (برطبق معیارهای آن زمان) می توان گفت که در زمینه بایگانی نتیجه سودمندی به بار آورد. در همان زمان، انقلاب کبیر فرانسه نخستین شبکه بایگانی جدید را با تشکیل بایگانیهای دیگری (غیر از آرشیو ناسیونال در پاریس) در استانها به وجود آورد.

يك اصل اساسی و انقلابی دیگر نیز اعلام شد و آن این بود که بایگانی متعلق به ملت است و بنا بر این باید در اختیار افراد گذاشته شود. به عبارت دیگر، اصل هلنی بودن بایگانی، به جای سری بودن آن که سابقاً موسوم بود، پذیرفته شد. گذشته از این، بیش از يك قرن طول کشید که در نتیجه اصرار و اهرام تاریخنویسان، تحقیق در همه منابع آزاد شد، و پاپ لئون سیزدهم در سال ۱۸۸۱ بایگانی مخفی واتیکان را به روی مردم گشود. بر اثر انقلاب کبیر فرانسه، در ناپل و سایر ایالات مستقل ایتالیا و در بلژیک و هلند بسایگانیهای تشکیل یافت و به طور غیر مستقیم بایگانیهای اروپا در قرن نوزدهم تحت تأثیر انقلاب مزبور قرار گرفت.

چنین تصور می رفت که بایگانیهای انگلیس تقریباً همزمان با بایگانیهای فرانسه منظم شود. در سال ۱۸۰۲ هیئتی مأمور متمرکز ساختن آنها شد، ولی مخالفت ادارات، تا ۱۸۳۸ از انتشار قانون اسناد عمومی و ایجاد اداره اسناد عمومی Public Record Office در لندن جلوگیری کرد. این اداره با آنکه دیر تشکیل یافت به منزله دستگاهی دولتی و متمرکز در قالب ادارات سابق بود و تحت نظارت «نگاهدارنده طومارها» قرار گرفت.

اصل مسلمی که نتیجه تجربه بود و بر پایه «احترام به مجموعه اسناد» متکی بود به تدریج پذیرفته شد. بر طبق این اصل، وحدت همه سندهای يك



دستگاه باید حفظ شود و کسی حق ندارد آنها را باسندهای دیگر مخلوط کند. تا پیش از جنگ جهانی اول، متخصصان آلمانی از يك طرف و متخصصان هلندی از طرف دیگر به این اصل که به تدریج مهمتر می شد کمکهای شایانی کردند. از آن هنگام تا کنون، علم بایگانی تکامل فراوان یافته است، و عقیده‌ای که امروز در باره این علم داریم بسا آنچه سابقاً رواج داشت بکلی تفاوت دارد. آیین نامه‌های شوروی بین سالهای ۱۹۱۸ و ۱۹۴۱ از يك طرف، و ایجاد بایگانی ملی در واشنگتن در ۱۹۳۴ از طرف دیگر، همچنین تکامل قابل توجه بایگانیهای فرانسه و انگلیس پس از جنگ جهانی دوم، تغییرات عمیقی در ساختمان بایگانی و حتی طرز استفاده از آن به وجود آورده است. تکامل قابل توجه وظایف و فعالیت‌های دولت، مخصوصاً پس از بحران شدید اقتصادی سال ۱۹۲۹، و ضمن جنگ جهانی دوم و پس از آن، به اندازه‌ای باعث تشکیل ادارات مختلف در همه کشورهای شده و به اندازه‌ای هر اداره سند و مدرک تهیه کرده که تشکیل بایگانی در همه کشورهای به صورت امری لازم و ضروری در آمده است.

پیش از این، تنها کشورهای قدیمی دارای بایگانی دولتی بودند. امروزه نمی توان تصور کرد که دولت جدیدی بدون شبکه بایگانی منظم وجود داشته باشد. کار این شبکه، گردآوری و تنظیم اسناد عمومی به منظور سپردن آنها به دست اولیای امور است، و در عین حال به منزله مرکز ممتاز تحقیقات تاریخی کشور به شمار می رود. از این لحاظ، بسیاری از کشورها که بایگانی نداشتند شروع به ایجاد بایگانی مرکزی کردند؛ و اگر هم داشتند، آنرا منظم و مرتب ساختند. در سایر نقاط، بایگانیهای مرکزی تشکیل یافت. بسیاری از کشورها مانند هندوستان و اسرائیل و تونس، به محض آن که به وجود آمدند، شروع به تهیه بایگانی کردند، و تقریباً همه جا شبکه‌های بایگانی ایجاد شد، چنانکه اتحاد جماهیر شوروی، که در سال ۱۹۱۸ بایگانی مرکزی بزرگی نداشت و مدارک آن در ادارات یا در استانها پراکنده شده بود، شروع به تهیه شبکه بزرگی کرد و در سال ۱۹۵۶ نه مخزن مرکزی بایگانی برای اتحاد جماهیر شوروی و پنجاه و هفت مخزن برای جمهوریهای مختلف و دویست و هفت مخزن منطقه‌ای و در حدود چهار هزار مخزن ناحیه‌ای تشکیل داد. چین کمونیست، که

چند سال پیش از این بایگانی مرکزی یا ایالتی نداشت، کوشش عظیمی به منظور متمرکز ساختن اسناد مبذول می‌دارد. کاری که در هندوستان نیز در این زمینه انجام گرفته قابل توجه است. ایتالیا و لهستان و رومانی و چکوسلواکی پس از جنگ جهانی دوم شروع به تهیه نقشه برای تشکیل یک بایگانی دولتی در هر ایالت یا ناحیه کردند. از سال ۱۹۴۵ به بعد تقریباً در همه بلوکهای انگلیس یک اداره اسناد بلوک شبیه بایگانیهای ایالتی فرانسه به وجود آمده است.

تغییرات مربوط به علم بایگانی به اندازه های است که راهنماهای بین المللی بایگانیها که در سال ۱۹۳۴ و ۱۹۳۵ انتشار یافته امروزه تقریباً کهنه شده است. از سال ۱۹۵۰ به بعد کشورها اقداماتی انجام داده اند که به امور بایگانی مربوط بوده است، مانند شورای بین المللی بایگانیها که با کمک یونسکو و کنگره های بین المللی هر سه یا چهار سال تشکیل شده است، یا کنفرانسهای بین المللی میزگرد که در ۱۹۵۴ به بعد هر سال مسئولان سیاست بایگانی را در کشورهای مختلف به دور یکدیگر گرد آورده است، یا کارآموزی فنی که در پاریس در سال ۱۹۵۰ زیر نظر آرشیو ناسیونال به منظور تربیت بایگان یا تبادل تجارب بایگانیهای صلاحیندار انجام گرفته است. همچنین مجله بین المللی بایگانیها تحت عنوان آرشیووم Archivum انتشار می یابد که هم از لحاظ اطلاعات مربوط به کتابشناسی و هم علم بایگانی در کمال بی طرفی نتایج تجربه های همه کشورهای را منتشر می کند.

تکامل اساسی سالهای اخیر دارای دو جنبه مشخص بوده است: توسعه علم بایگانی و وظایف جدید بایگان.

بقیه در شماره بعد

ترجمه اسماعیل دولتشاهی

## بی سواد و گوی بیلبارد



خسوس لوپز پاچه کو: Jesus Lopez Pacheco شاعر و رمان نویس اسپانیائی در سال ۱۹۳۰ در مادرید متولد شده است. دوران تحصیل خود را در دهکده های متعددی که محل کار پدرش بوده به سر رسانده است و پس از جنگ های داخلی اسپانیا، در دانشگاه مادرید در رشته فلسفه لیسانس شده است. او از جمله افرادی است که در سال ۱۹۵۷ کنگره نویسندگان جوان را ترتیب دادند. مجموعه ای از داستان های او پیش از آن که به چاپ برسد در سال ۱۹۵۵ برنده جایزه «سامپو» شده است و رمان او موسوم به «ساترال الکتریک» در سال ۱۹۵۶ کاندیدای دریافت جایزه «نارا» شده. بعضی از دفترهای شعرش عبارتند از: بگذارید سکوت عظیم تر شود - دستم را به روی اسپانیا می گذارم - ترانه سرای عشق ممنوع.

پاچه آثاری هم از موپاسان - سیمنون - یفتوشنکو و مالاپارته به زبان اسپانیائی ترجمه کرده است. او را یکی از برجسته ترین شخصیت های ادبی معاصر اسپانیا دانسته اند.

\*\*\*

نگاه کردن به این همه رنگها ، نقطه ها و خطهایی که با یکدیگر تلافی می کنند، سرش را به دوار می اندازد .

– خوب، مردك. مگر ممکن است این‌ها را ندانی؟

او حتی سؤالی را که سروان می‌کند نمی‌فهمد. جلوی نقشه ایستاده‌است، پشتش را به کلاس کرده، فقط میل دارد گریه کند. حتی نمی‌داند چرا گریه می‌کند. پشت سرش، سروصدای خفیفی را که از حضور یارانش ناشی می‌شود حس می‌کند. دست راستش را به لبه یکی از نیمکت‌هایی که سر بازها رویش نشسته‌اند تکیه می‌دهد. میل دارد بداند، میل دارد به سؤال سروان جواب بدهد، حتی به نظرش می‌رسد که روزی، درست نمی‌داند در چه جا، چیزی شنیده که به این امر مربوط می‌شده است.

– مردك، سرت را بلند کن!

صدای سروان پر قدرت است، به‌علاوه دارای محبتی کاذب است. کافی است سباستین صدای او را بشنود و دچار بیم شود. باردیگر در برابر چشمانش همان علائم غریب، خطوط و رنگ‌ها قرار می‌گیرد. سباستین، نگاهش را به روی توده‌رنگ سبز روشن ثابت نگه می‌دارد، باز به حرکت درمی‌آورد، روی نقطه‌های سیاه، خط‌ها، علائمی که از آن‌ها سردر نمی‌آورد توقف می‌کند. کمترین فکری، کمترین توضیحی درباره‌آن چه می‌بیند، به مغزش راه نمی‌یابد. فقط سطحی مقوایی و به‌رنگ سبز. سرش را می‌خاراند و آب دهانش را فرو می‌دهد. این وضع برایش غیر قابل تحمل می‌شود، بالاخره گریه خواهد کرد، درست مثل روز گذشته، در حالی که دوستانش به او می‌خندیدند. او چیزی نمی‌فهمد، فقط یقین دارد که کار بدی می‌کند که برایش به قیمت مجازاتی که استحقاقش را دارد، به قیمت تحقیر سروان و خنده‌های سربازان دیگر، و در پایان به قیمت ترحمی که او را در آن واحد خوشبخت و بدبخت خواهد کرد، تمام می‌شود.

– خوب سباستین، بینم. بیست و یک سال عمرت را کجا گذرانده‌ای؟

سباستین با چشم‌هایی که شاید بر اثر نوعی احساس غربت فراخ شده است به او می‌نگرد. دوران کودکی‌اش را بازمی‌یابد و فریادهای مادر بزرگش را در مواقعی که کار بدی از او سر می‌زد، چهره‌ای تیره با گونه‌هایی چون تپه‌های خاکی سخت و برای همیشه شخم‌زده، باردیگر در برابر خود همان دماغ بزرگ پر از منقدهای گشوده و سیاه، همان دست کاملاً استخوانی را که – باز – پیش می‌آید تا وقتی که بر چهره‌اش فرود بیاید. «تا موقعی که بز را پیدا نکرده‌ای

به خانه برنگرد ... سباستین گریه می کند.

- در دهکده ام .

- چه کار می کردی؟ در دهکده ات چه می کردی؟ گریه نکن!

پشت سر سباستین دوباره خنده جان می گیرد.

سروان فریاد می زند:

- ساکت!

سباستین می گوید :

- هیچ کار!

سروان بلند می شود و از سکو پائین می آید. نگاه همه سر بازها که اکنون ساکت شده اند، او را تا محلی که سباستین ایستاده است، بدرقه می کند. از پنجره، دریا و شبح بلند پکی از جرثقیل های بندر دیده می شود. یک کشتی می گذرد. سروان، دست به روی شانه سر باز می گذارد، ابتدا به چشم های او نگاه می کند. سر فرود می آورد که او را از زاویه دیگری نگاه کند، و سپس از نیمرخ او تماشا می کند. همه این کارها را بدون حرکات و اشارات مفرط انجام می دهد، سر باز را مثل چیزی که حس کنجکاویش را بیدار کند، دستکاری می کند. تمام کلاس می خندد. سباستین گریه می کند.

سروان چانه او را یادست بلند می کند و می گوید:

- نگاهش کنید، یک دختر واقعی! بازم گریه.

سباستین چشم های آبی و درشتی دارد، زیر ابروهای به هم پیوسته اش که چشم هایش را می پوشانند، زیبایی بی حدی دارد. خنده سر بازها کادش می یابد.

- بیست و یک سال بدون انجام کاری؟ عجب استعدادی!

بار دیگر خنده افزایش می یابد. سباستین بدگریه ادامه می دهد. با سر و صدا دماغش را بالا می کشد و می کوشد که صدایش با زاری هایش در نیامیزد. مزارع سبز، تپه های ملور، هیاهوی گله ای که سرگرم چریدن است. چشمان روشن سباستین اینک دهکده اش را می بیند که دهکده اش آشکار می شود، او روی سنگی نشسته است، عصای شبانی به دست و کت پوستی اش جلوی پا. روزهای بسیاری با این سکوت وجود داشت که فقط صدای زنگوله ها و بادی که سرو صدایی سبک و خالی داشت آن را درهم می شکست، روزهایی با ابرهای کند و

دور که سایه‌ها را به روی مزارع گندم ، به روی درخت‌ها و تپه‌ها می‌کشاندند . چشم‌های او تا دامن افق می‌رسید و در آنجا آرام باقی می‌ماند ، و درحالی که روشنایی اندک اندک کم می‌شد، چشم‌های او درشت تر می‌شد. ولی در این لحظه، سباستین سرباز نقشه‌ای را نگاه می‌کند و می‌گریزد.

سروان فریاد می‌زند:

— ساکت!

سربازها ناگهانی خنده‌شان را قطع می‌کنند.

— طبعاً نمی‌توانی بخوانی.

— نه.

— خوردن چطور!

بار دیگر صدای خنده می‌پیچد .

— ساکت! ساکت شویدا گوش کن سباستین، ارتش به زودی از تو مردی

خواهد ساخت. خواندن یاد خواهی گرفت. در دهکده‌ات مدرسه نبود، نه؟

سباستین او را خیره خیره نگاه می‌کند و در این حال همانطور می‌گریزد. این را هم درک نمی‌کند. نمی‌داند که خواندن یعنی چه. اما قانع شده است که برایش اتفاق هولناکی روی نخواهد داد، اتفاقی بسیار بد که باید از آن خود را نجات دهد. او نمی‌داند که این چه چیز خواهد بود، خود را بیش از پیش بدبخت حس می‌کند ، در این کلاس کوچک و دارای دو پنجره که از آن دریا دیده می‌شود، در میان یارانش که همواره ، از هنگامی که او در سربازخانه است به نحوهٔ تعلیم گرفتن او ، به نحوه حرف زدنش به کمترین حرکاتش خندیده‌اند خود را بیش از پیش تنها حس می‌کند. سباستین صورت سروان را نزدیک صورت خود می‌بیند.

سباستین همانطور که به گریه ادامه می‌دهد می‌گوید:

— نه.

— خلاصه ، سباستین ، ببین . (سروان قد کوتاهش را راست کرده) به

سوالی که می‌کنم خوب گوش بده : در دهکده‌ات چه می‌کردی ؟ در مزرعه کار می‌کردی ، مراقب چهارپایان بودی ، در کارگاهی کار می‌کردی یا... لطفاً بگو دیگر چه غلطی ممکن بود بکنی؟

باردیگر خنده‌های سربازها، خنده‌هایی به‌جا که سروان با بعضی کلمات، بعضی شوخی‌های معمولی فرمان می‌دهد، تا لحظه‌ای که خودش آنها را با کلمه‌ای که يك دستور نظامی است قطع می‌کند: «ساکت!» آن وقت دیگر جز حقوق‌های سباستین و هیاهوی جرثقیل که اکنون کار می‌کند، و قدقد مرغ‌ها در حیاط سربازخانه، موتور اتومبیلی که می‌گذرد، یا صدای سروان که شروع به سؤال می‌کند و تقریباً فریاد می‌زند، صدایی دیگر به گوش نمی‌رسد:

— بگو، سباستین.

سباستین می‌گوید:

— با پدرم در مزرعه کار می‌کردم و پیش از آن‌هم میش‌ها را نگه می‌داشتم. سروان سیگاری روشن می‌کند و به‌سرجای خود، پشت میز، برمی‌گردد. چند سرباز که از کلاس درس خسته شده‌اند به او نگاه می‌کنند و درصددند که اشاره‌ای از او دریابند که به آن‌ها هم اجازه دهد سیگار بکشند. سروان، لب‌هایش را جمع می‌کند و دود را بیرون می‌فرستد. دود به آهستگی بالا می‌رود، شکل‌های غریبی می‌سازد تا بالاخره در جریان بادی که آن را به سوی پنجره می‌برد از هم باز می‌شود. اکنون نور خورشید وارد می‌شود، سرها را که موهایشان همه به يك اندازه است، کت‌های خاک‌رنگ و میز تحریرهای مشابه را روشن می‌کند. سروان می‌گوید:

— خوب سباستین، بینم بالاخره می‌گویی یا نه. شروع به‌گریه نکن، خوب آرام باش، تو حالا بیست و يك سال داری. خوب، بگو، در کجا متولد شده‌ای؟

— در «باروسا».

او دیگر گریه نمی‌کند.

— کجاست؟ در ایالت «باواخوت»، نه؟

سروان به او نگاه می‌کند و دنباله کلمات را می‌کشد.

سربازی از ردیف اول می‌گوید:

— سرزمین «کله‌سنگی» ها!

قاه قاه خنده آزادانه در می‌گیرد. سروان دوبار دستور سکوت می‌دهد و از دستورش اطاعت می‌شود. سروان دچار خشم شده، امکان دارد يك نفر همان

اندك مویی را هم که برایش مانده از دست بدهد. یا چند روزی را در زندان ، بدون تخت، با ككها و بوی بد اتاقهای در بسته بگذراند.

— که بود؟

صدایش نخشن است.

هیچ کس جواب نمی دهد. سباستین، ساکت، رفقاییش را نگاه می کند، ترسیده است، به جهت دوستانش می ترسد.

— برای آخرین بار، که بود؟

سروان همانطور پشت میز نشسته است. می گوید:

— گروهبان (گروهبانی که در نزدیکی میز ایستاده به طرف او می رود)

— دو ردیف اول...

سرباز کوتاه قدی ضمن آن که بلند می شود. می گوید:

— من بودم جناب سروان.

سروان دستور می دهد:

— فی المجلس سرش را بتراشید.

هنگامی که گروهبان سرباز کوچک اندام را می فرستد که خودش به دنبال سلمانی برود سروان ادامه می دهد:

— سباستین، سباستین (صدایش تقریباً تا حد فریاد بالا می رود) سباستین عزیز من يك بار به طور قطع بگو اسم وطنت چیست.

سباستین چندین بار چشم هایش را بسته است، به تدریج بر اثر فریادهای سروان دچار ترس شده. با خودش فکر می کند: «وطنم» تا کنون این کلمه را نشنیده است.

— نمی دانم.

— لطف کن، دوست من! (به روی میز خم می شود، نو میدی اش را پنهان می کند، دست به روی پیشانی می گذارد.) نیم ساعت است که منتظریم اسم وطنت را بگوئی ... سباستین...!

«وطنم. وطنم؟ وطنم...» زمانی — وقتی سباستین بچه بود و دست هایش کبره بسته بود و نگاه بیمناك داشت، پس از آن همه چوپانی و اغلب اوقات خفتن در مزارع و روزهای بسیاری را بدون کلمه ای سخن گفتن سپری کردند



عادت بر مردم را فراموش کرده بود. هنگامی که روی سنگی نشسته بوده و از آنجا از گله‌اش نگهبانی می‌کرد، افراد بسیاری را دید که لباس خاکی رنگ به تن داشتند و تفنگ به‌شانه انداخته بودند و هم‌زمان با هم قدم برمی‌داشتند. همه با هم ترانه‌ای می‌خواندند و کلمه «وطن» را تکرار می‌کردند. حافظه تقریباً تهی‌اش آنرا باز یافته است و هنگامی که سروان فریاد می‌زند، این موسیقی که او از آن هنگام تا مدت‌ها، هنگامی که دنبال گوسفندانش می‌رفت، زمزمه می‌کرد، به‌خاطرش می‌رسد.

سلمانی با قربانی‌اش در آستانه در ظاهر می‌شود.

— اجازه می‌فرمائید؟

— بیا تو، شروع کن و کله‌اش را مثل يك گوی بیلبارد صاف کن. سرباز کوچک اندام روی نیمکتی می‌نشیند و پشت به یارانش می‌کند. سیاستین را در جلوی نقشه اروپا می‌بیند. سلمانی که خودش هم سرباز است پارچه سفیدی که لبه بالائی‌اش کشیف است دور گردن سرباز می‌بندد.

سرباز بی‌آن که سر تکان دهد زمزمه می‌کند:

— تیغ که نمی‌اندازی، نه؟

سلمانی می‌گوید:

— هر چه جناب سروان بگوید. می‌دانی که یعنی چه.

سروصدای قیچی شروع می‌شود.

سروان فریاد می‌زند:

— اسم وطن اسپانیا است، اسپانیا، اسپانیا. روی نقشه نشانش بده،

زود!

سیاستین گریه نمی‌کند، پیش از حد ترسیده است. فکر می‌کند: «سرم را می‌تراشند.» نقشه را نگاه می‌کند.

صدای سروان را می‌شنود که فریاد می‌زند:

— با انگشت نشانش بده.

سیاستین انگشت روی سیسیل می‌گذارد. سربازها وقتی اخم سروان را می‌بینند شروع به خنده می‌کنند و خنده آن‌ها مثل نقابی است که ترسشان را پنهان می‌کند، ترسشان را از این که مثل سیاستین از آن‌ها سؤال شود: «وطنت

## کجاست؟

سباستین پشت سرش این صدا را می شنود :

– یخ می زنی، یخ می زنی!

صدای خنده که تقریباً بر اثر سروصدای قیچی پنهان است بلند می شود. سر باز کوچک اندام که سر بر گردانده، می کوشد صحنه را ببیند. سباستین انگشتش را تکان نمی دهد. لرزان، آن را راست روی نقشه نگه داشته است.

– به طرف چپ، می فهمی.

خنده های دیگر، که بیش از پیش شدت یافته. اما اوفقط رنگ ها و علائم و خطوط و نقطه هایی می بیند. نزدیک است باز به گریه بیفتد. کمی انگشتش را جابه جا می کند و روی کرس می گذارد.

پشت سرش این صدا را می شنود :

– می سوزی، می سوزی. ببین آیا می توانی دهکده ات را در این جزیره پیدا کنی. ساکت! باز خنده های بیشتر. اکنون دستور «ساکت باشید» تقریباً معنای مخالفتش را دارد. سر بازها می دانند که سروان میل دارد آن ها بخندند. خودش هم می خندد و وانمود می کند که خودش را نکه می دارد. چشم های کوچکش را می بندد، شانه هایش را بالا می اندازد، و از میان لب های بهم فشردنش فریاد وقاه قاه خنده ای بیرون می فرستد. گاهی به سر آستین های کنش را که رویش سه ستاره می درخشید نمی می نشیند و او بادیست دیگر آن را سریعاً پاک می کند، گوئی می ترسد به چیزی بسیار عالی در خور اهانت روا دارد.

سباستین گریه می کند. کوششی به خرج می دهد و سر می گرداند. تصمیمی گرفته است. سر باز کوچک اندام، موی کمتری روی سرش حس می کند. در پشت گردنش احساس سرمای کند. قیچی به نحوی تسکین ناپذیر سروصدا می کند. سباستین که به طرف سروان سر گردانده می خواهد حرف بزند ولی حقوق ها خفه اش می کند. به یاد نمی آورد که تا کنون این قدر بدبخت بوده باشد. بالاخره می گوید:

– نمی دانم.

تصمیم او این است: دیگر بدون شرم بگرید، بگرید تا آن که بمیرد. سر بازهای دیگر، سروان و گروه بان به نحوی مقاومت ناپذیر می خندند تا لحظه ای

که سروان که چشم هایش از اشک خنده پر شده دستور سکوت می‌دهد . همه اطاعت می‌کنند.

— سیاستین، سیاستین، سرتو از داخل به همان اندازه صاف و صیقلی است که تا کمی دیگر کله دیگری از بیرون این چنین خواهد شد، مگر نه، استاد سلمانی؟— (قاه قاه خنده‌ای غیر ارادی ناگزیرش می‌کند حرفش را قطع کند) — سیاستین بیچاره من، این که آدم بدانند وطنش در کجاست خیلی خوب است. آرام بگیر و برو بنشین.

سیاستین، روبه روی همه، ایستاده است و هنوز گریه می‌کند. سرباز کوچک اندام کوششی می‌کند و سر سیاستین را می‌بیند که با پیشانی باریک و ابروهای بهم پیوسته روی نقشه اروپا دیده می‌شود و تمام اسپانیا را می‌پوشاند. سرباز روی سرش، سرمای ماشین را احساس می‌کند که آنرا به صورت یک گوی بیلیارد در خواهد آورد .

ترجمه قاسم صنعوی

## «روزنامه سفر شیراز»

نسخه خطی «روزنامه سفر شیراز» که با خط نستعلیق نسبتاً خوبی نوشته شده در کتابخانه ملی پاریس موجود است. این کتاب را يك خانم فرنگی تهیه کرده و موضوع آن عبارت است از شرح سفر وی، در سال ۱۲۵۱ هجری قمری، از تهران به اصفهان شیراز، کازرون و فیروزآباد و بازگشتش به تهران. از متن کتاب چنین برمی آید که خانم مزبور به هنگام این سفر حدود بیست سال بوده است که در ایران می زیسته. وی خود را، در این کتاب، معلم و دريك جاهم «معلم شاهنشاه جهان پناه» معرفی می کند.

این سفرنامه را چون زنی خارجی که بانقاشی نیز آشنائی داشته در حدود یکصد و پنجاه سال پیش به زبان فارسی نوشته است و برخی از آثار هنری و باستانی را خوب مجسم نموده و به پاره ای از نکات تاریخی اشاره هائی کرده و گوشه هائی از زندگی اجتماعی آن زمان را نشان داده است درخور توجه می باشد. علاوه بر آن، این سفرنامه از نظر سبک نویسنده گی و طرز بیان مطالب نیز جالب است. در این جا قسمت هائی از آن نقل می شود.

کریم کریمپور

## بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

مُزَامِی سَمَائِشِ خُدَمِی بِلْکَاتِ کِه عَرَصَهٗ عَالَمِ رَا اَز وَجُودِ چُود  
پادشاهان عادل معمر آورد و مردم خاک را از شخص انصاف  
وزرای فرزانه نامون نمود و پست و بلند زمین بسی اعجوبه از حیوان  
و نبات و جماد و وجود یافته که از شنیدن آن عقل خردمندان خیره مان  
تا دیدن را چرخ نماید چون این کینه نمک خوار و لشواه شاهنشاهی کبشینه مقدم

که صاحب السعوه  
کوزن فرنگیم از طفولیت در خانه پدر علم آموختم و جناب باری تعالی

نظم رحمت بکسب انداخت بهر کافی ما شتم و شکر او را بجا آوردم

براندکی از آفرینش آگاه شدم هوای سیر سیاحت زمینم بسراقاد

ایتالیای وولاندیونان  
در روزی از حضرت  
عرب فرزند پیمان  
دیدم

ولایت فرنگ در دلم تا توانستم دیدم بعد چند کلمه تعریف ایران

بمن تعلیم کردند چون دانای زبان ایران بستم و بعد کاتبی

هر کس این روزنامه را بخواند مرا بخشد دانه جو اهر غری را

که بازرگان یا جو اهری میخرند نیمی رسد از دست زن در آمده است

یا از دست مرد در ممالک فرنگ و انگلند و غیره کتاب نشردم

و تواریخ و علم حکمت که میخوانند نمی پسند این رازن نویسنده

از ابتدای تعلم کتاب یونان «هروود» و «زنوفان» خواندم و کتاب مذکور از طریق آئین و شریعت و تواریخ سلوک و رفتار پادشاهان ایران زمین پیش از زمان اسکندر را بوجه اتم تذکره است که به جلال و دستگاه و اقتدار پادشاهان و بزرگان ایران کسی نبوده و از شهرهای نامی ایران از آن جماعه اصطخر بوده که از همه اعلی و احسن دیده اند از دانایان تمام فرنگ و انگلیس و سایر اهالی یورپا که سیاح و دائم السفر بودند از ملاحظه اصطخر و آن بنای بدیع و فضای وسیع خیره ماندند از آن جمله «شردن» نام فرنگی و موریه صاحب انگلیس از حالات سفر خود کتابی نوشته بودند و تصویری چند هم کشیده و قتی که دولتخواه فدوی چند سال در خدمت نایب السلطنه<sup>۱</sup> به تبریز بسر میبرد این کتاب بدست من رسید چون من کتاب یونان را خوانده بودم از خواندن این کتاب بی قرار شدم<sup>۲</sup> بخاطر آوردم که هر چه دارم خرج کرده خود را به فارس برسانم چند سال در این خیال بودم و مشکل می نمود پس از زمانی که قبله عالم شاهنشاه جهان پناه محمدشاه روحی فداه مرا معلم فرمودند و بداد الخلافه تهران آوردند نهایت مرحمت و کمال مکرمت درباره این غریب مقبول فرمودند و چند نفر از بزرگان را درس دادم و اخراجات راه بهم رسانیدم بعد از چندی که سرکار قبله عالم تشریف به خراسان بردند اراده سفر فارس کردم و به خیال داشتم که دو سه سال در شهر شیراز بمانم و زبان فارسی بیاموزم و تمام ملک فارس را تماشا کنم. بعد یازده قاطر کرایه کردم و نوکر ترها کی خواب آلود نیم جانی که قدیمی بود همراه برداشتم با دو نفر مکاری در سنه یک هزار و دو بیست و پنجاه و یک

۱- عباس میرزا.

۲- در حاشیه اضافه شده است: «حضرت نایب الخلافه را کمال التفات به کمینه فدوی بود. در ظل رأفت و پناه و لیمهدی آسوده و منظور نظر عنایت گستر آن نایب خلافت بودم. شکر خدا را که از آن تاریخ الی حال مهدعلیا و ستر کبری التفات خود را از کمینه دریغ نداشته اند و دولتخواه را فراموش نکرده اند.»

عزیمت شیراز کرده از دارالخلافة بشاه عبدالعظیم توقفی اندك و از آنجا بدار-  
الایمان قم رسیدم. گنبد رفیع بزرگ و گلدسته بدیع باصفا که هر دو از طلای  
ناب بود اول بنظر آمد. گفتند این امامزاده بزرگوار است که او را حضرت  
فاطمه دختر موسی بن کاظم و خواهر شاه خراسان امام رضامینامند. هزم زیارت  
کردم اول از قبرستان وسیعی گذشتم و بدارالشفا که صحن بزرگ پاکیزه ایست  
رسیده و از آنجا داخل مدرسه که بنزهت و صفا بهشت است و در اطراف عمارات  
عالیه و غروفات برپا و درفضا دریاچه و آب نماها و باغچهها پیدا است جنوب  
طاق بلندی است چندپله بالا میرود سقاخانه است از آنجا داخل صحن مقدس  
میشود در طرف راست روبروی روضه و ضریح مطهره زیارت مرقدشاه جنت  
مکان فتحه امیرشاه قاجار رفتم بقعه پاکیزه و مکانی خرم بود چند نفر زن نماز میکردند  
و در بالای مزار يك جلد قرآن بزرگ خوش خط که تذهیب کرده بودند  
دیدم گفتم این قرآن باید خط علیا جاه بلقیس دستگاه فاطمه عصمت خدیجه  
رتبت شاهزاده آزاده ضیاء السلطنه العلیه صبیبه خاقان مغفور باشد گفتند بلی و این  
در نظر مردم آثار و علامت محبت و دوستی و نشانه مهر پدر فرزندیست که  
همیشه هست و خواهد بود. بالجمله اطراف صحن حجره های باصفاست و ....  
اول بانی آن بنای رفیع باجی بیکم دختر تیمور شاه بوده و چندان زوار آمده  
بود که شماره نداشت. بعد مراجعت کرده ... به بقعه بزرگ باصفای خوبی  
گذشتم که چهل قبر داشت و چهل دخترانش می گفتند که ایشان را اسیر کرده  
میخواستند بدنام کنند روز دیگر دختران را نیافتند و در همان موضع غیب شدند  
بعد در آنجا تکیه و گنبد و عمارت عالی بنا نهادند ... روانه شدیم دارالمؤمنین  
کاشان از شهرهای قدیم است و من در بیرون شهر جای خرابی منزل کردم و خوب  
ساخته بوده اند پرسیدم که این بنا چه بوده گفتند آتشکده ولی مانند کار و بنای  
یونانیان ساخته اند شهر هم خوب و آباد و مردمانش کاسب و شکسته نهند ... به  
قهرود... در آن وقت تابستان بود و من از مشاهده هر مکانی فصلی تماشا می کردم  
و چهار فصل را در آنجا دیدم که گوئی آنجا را ملائکه ساخته اند. از دور بهار و



نزدیکتر تابستان و بالاتر پائیز و سر کوه برف بود چون زمستان ، در پای قره رباطی شاه عباس ساخته ولی حال مخروبه است. خانه و باغ‌هایش در سینه و دامنه کوه است برفراز و نشیب به باغ و زراعت چنان آب می‌برند و آب می‌دهند که در هیچ قره ندیده‌ام مردمان آنجا از قدیمی ایرانند

دارالسلطنه اصفهان: ...

جهان را اگر اصفهانی نبود      جهان آفرین را جهانی نبود

ایران نشان آبادی از اصفهان دارد والا ایران ویران بودی. يك روز بعد از ورود عالیجاه خسروخان را ملاقات کردم چون دانست معلم شاهنشاه جهان پناهم محبت و مهربانی خود را زیاده ظاهر کرد ... بعد به سیر چهارباغ رفتم و طرفین از اول تا به آخر طاق نماست و دو باغچه به همان اندازه گلزار است و درخت های چنار قدیمی دارد... و تکیه و عمارات مصور به طرح خوش و قبور چند از بزرگان و شربت‌خانه و قهوه‌خانه با دستگاہی تمام برای خلق ساخته که در زمان شاه عباس شب و روز مردمان در آنجا جمع و مسرور بودند و مدرسه مادر شاه سلطان حسین از همه بهتر و در حقیقت بهشت روی زمین است... حیف که بزرگان آن ولایت به تعمیر میدان [شاه] و بناهای پاکیزه نمی‌پردازند... تصویرخانه چهلستون شش مجلس است طرف دست راست مجلس شاه عباس دوم که ایلچی اورنگ زیب پادشاه هندوستان آمده در خدمت او نشسته مکر اقلی به ستار زدن و زن‌های گرجی به دف زدن و رقص و زنک بازی مشغول‌اند ... مجلس ششم جنگ شاه اسماعیل با شاهی بیک اوزبک و کشته شدن شاهی بیک با هفت هزار از اوزبکان در وقتی که نادر شاه آمد و این تصویر را دید گفت اگر این پادشاه ذبیحاه در حیات بود چا کربش را می‌کردم ... قریب اصفهان کوهی است که کوه صفه‌اش نامند هوایش خنک است ، چشمه آب گوارائی دارد. شاه عباس بهوای هوای آنجا عمارت عالی محکمی بنا فرمود و دو چنار هم نشانده است که قوی و بلند شده‌اند و میان ساق يك چنار از پیری پوسیده و خالی شده و در میان آن

آتش می‌کنند که سالم بماند و ندانند که آتش با چوب دوستی ندارد و آن عمارت منهدم شد سیف‌الدوله بهتر از پیشتر آباد کرد سیف‌الدوله که اصفهان را وداع کرد سرپازو غیره که به زیارت آنجا می‌رفتند تبرکاً درو پنجره‌ها می‌شکستند و عمارت را خراب می‌کردند. چوب‌ها و آجرها را برای برکت خانه خود می‌بردند بعرض دو ساعت آن عمارت هالی را با زمین یکسان کردند....

در کناره سرد مسلاتی یافتیم که به اتفاق او روانه تخت شدیم. ملا گفت حال موقع نیست فردا می‌رویم و ستون‌های تخت جمشید در کناره نمایان است از دیدن آن بر شوقم افزود که اگر دیر نبود تنها می‌رفتم. شب که درآمد در حالت شوق و خیال خوابم در ر بود و در عالم رؤیا تا صبح ستون و عمارت و صورت‌های غریب می‌دیدم. طلوع صبح ملارا خواستم و روانه شدیم و در عرض راه به عمارت شیخعلیخان زند رسیده گفتند در حیات او هر غریبی که بدین مکان رسیدی مهمان شیخعلیخان بودی. در آنجا نهار قلبانی کرده قبل از طلوع آفتاب بود و بخار غلیظی مانند دود احاطه کرده آسپائی به طرح قدیم دیدم و در آنجا اصطخر نمودار و در پای تخت قدیم راهی است راست قدیمی طول تخت هزار و پانصد قدم انگریز است و از پسای او تا بالا پنجاه قدم و دیوارش از سنگ‌های بزرگ تراشیده و چنان صاف و هموار کرده‌اند که دیوار يك پارچه به نظر می‌آید و به جای گچ و آهک، سرب‌کار کرده‌اند اما کم و در طرف راست و چپ دوپنه که تمام سنگ سیاه است... و بالای تخت دو دروازه از سنگ است و در دیوار يك دروازه حیوان پر داریست مانند حیوان‌های مصری که اسمش «اسفنکس» است و ایران‌رخ گویند... در طبقه اول چهارستون جانب صحراست که بلند است و سی و شش ستون دیگر از آن کوتاه‌تر است و آن ستون‌ها را چهل مناره گویند و طرف جنوب که طبقه دوم باشد... و زنونان یونانی می‌گویند که در تزاریخ کیخسرو دیدم که کیفیت عید نوروز پادشاهی را نوشته بود مانند این تصویر است که کشیده‌اند. از پله طبقه دوم که بالا رفتم چهل ستون را دیدم که خرابی داشت

بعد آینه خانه جمشید را دیدم که از سنگ است. سنگ تاقچه‌ها را چندان پاکیزه صیقلی تراشیده‌اند که بعینها آینه باصفا چنانکه صورت در آینه پیدا است در آن سنگ‌ها نیز نمودار است ... آنچه از بدو بنای آن الی الان در توصیف و تعریف آن کوه فلك شکوه نوشته‌اند یکی از هزار و اندکی از بسیار آن را از عهدہ بر نیامده‌اند و من که زن فرنگی هستم و عاری از لغت ایران چگونه توانم با عدم زبان از عهدہ تقریر و بیان آن هر آیم. از تخت جمشید و کناره روانه شیراز شدم ...

... بعد که داخل دروازه شیراز شدم چون کاغذ نداشتم به کاروانسرا منزل کردم و آدم نزد عالیجاه میرزا تقی روانه کردم. او جواب داد که شی صاحب گفته که هر وقت مدم خانم آمد به اندرون خانه من منزل کند... بنا بر آن بخانه شی صاحب منزل کردم و شی صاحب و حرم او بقاعده فرنگستان محبت و مهربانی بسیار بمن کردند و شش ماه در خانه او ماندم عمارتی باصفا حوض ... و نهر ... و اقسام مرکبات. چونکه من در ایران ندیده بودم بسیار از دیدن آنها خوشحال شدم و زن و دختر شی صاحب گرجی بودند و بمن مهر بانیهان نمودند و زن او بسیار با کمال و صاحب جمال و خوش صحبت است. هر جا سیرگاهی بود میرفتم ... بهار آمد و شی صاحب بکازران نزد سرهنگ مکن سان صاحب رفته بود بتماشای تنک چکان شاپور و مغار شاپور. از آنجا تعریف زیادی کرد گفتم می‌خواهم آنجا را بینم. شی صاحب منغیر شد. گفت من با بیست و پنج نفر بترس رفتم شما چگونه می‌روید گفتم خدا همراه است اگر او یار است بیم ندارم بعد مکن سان صاحب گفت در سرا بهرام و فیروز آباد هم چیزهای قدیم است که انگلیس تصویر آنجا را نکشیده چون شی صاحب از تصمیم من آگاه شد او را بد آمد. گفت خانم مگر شما دیوانه‌اید در آنجا لرو جانور آدم را میکشند و پاره پاره میکنند. جواب دادم آدم می‌میرد چه در سفر و چه در خانه، چه امروز چه فردا. در جوانی نقاشی آموخته بودم و از ترك آن دستم یساعی

۱- در حاشیه باخطی دیگر اضافه شده است، سرهنگ نظام دولت علیه

بود درخانه شی صاحب احمد نام نقاش میآید از او کاغذ گرفتم که آن سفر  
ها من آید. وقتی که شی صاحب و حرم او بیابغ نو رفتند من هم .... بعد از چند  
روز دیگر سه مال کرایه کردم يك اسب و يك قاطر و يك الاغ مالها را  
پیش روانه کردم. بعد بايك نوکر و نقاش پیاده از دروازه بیرون رفتم. دروازه بان  
مانع شد. گفتم بفاتحه خوانی قبرستان میرویم. بعد به مالها رسیدیم و سوار  
شده درویشانه رفتیم تا باغ شاه چراغ که يك فرسخی شیراز است ماندم.  
روز دیگر در راه دارخانه مانع شدند گفتم بزیارت شاه سلمان میروم. گفت  
التماس دعا دارم. از آنجا رفتیم و بخانه زنیان منزل کردیم. در آنجا سرما بود  
بیام برآمدم که تصویر صحرا و کوه و رودخانه را بکشم بزی که آمدم احمد  
نقاش گفت عبا هم را برده اند و بد ادائی کرد گفتم از بالا باد بزی را انداخته  
ایلات برده اند. بعد عبا را بدهوا از ایلات بستند. شب سوار شده مکاری گفتم  
این راه شیروپلنگ دارد شب نروید. گفتم تو که از جانور می ترسی چرا از  
خانه بیرون آمدی. گفت رودخانه هم دارد که آب او تند است تا صبح سکوت  
کردم. بعد سوار شده عازم دشت ارژن شدم اول بگردنه سینه سفید که تیمور

---

۱- در حاشیه یکی از صفحات او را چنین وصف میکنند: «احمد نقاش پسر  
درویش علی محمد شیرازی است. در کشیدن تصویر ماهر بود و سن او قریب  
به سی سال. تریاک با فراط میخورد و نساخوشی تنگ نفس داشت و همیشه علیل و  
رنجور بنظر میآمد. کوتاه قد و ضعیف اندام رویش بد نبود و بسیار سبزه چهره...  
و از چشم و صورت و بینی او آثار جنگ و پرخاش ظاهر میشد. نفاق پیشه و مخالف  
و نقیض گو و در هیچ کار و سخنی با احدی متفق نشدی و در حینی که تریاک نمیخورد  
و نقالی نمیکرد هر کس او را دیدی و بنا و نشستی نزاع و دعوا کردی و هر جادو نفر  
با هم سخن گفتی بزودی آنجا حاضر میشد گوش میداد که چه میگویند و میگفت  
یقین صحبت من در میان است، بددل و بدگمان بود. میخواست از احوالات  
هر کس اطلاع به هم رساند و بعضی اوقات خوش خلق و خوش صحبت بود و بکارهای  
خود پاکیزه میرسید و بعضی اوقات کسی نمیدانست چه احوال دارد و هر ساعتی  
او را احوالی مشاهده میشد. تلون مزاج غریبی داشت که کمتر کسی را چنان  
دیده ام.»

میرزای پسر حسینعلی میرزا که برجی ساخته است و مستحفظ در آنجا نشانده رسیدم. آن راه درخت بسیار دارد و شکوفه بادام کوهی بسیار بود و در دشت ارژن درخانه ملابول نامی منزل کردم جای خوبی است استراحت کردم. درخانه او صورت دختر مقبولی را کشیدم. در مقابل ده و دشت کوهی است که کوه سرخ میگویند و آن کوه مانند ستون است. در پای کوه دریاچه بزرگی است که ماهی بسیار دارد و در کوه غاری و قریب به ده امامزاده و چشمه است که شاه سلیمانش میگویند... و آن ده ایام سابق خوب آباد بوده ولی خان لرممسنی که بدزدی و راهزنی مشهور بود چندین دفعه آن ده را غارت و رعایا را آواره نموده حال خرابه و مردم قلیش فقیرند. بعد به کتل پیرزن رفته حرم حسینعلی میرزا مادر تیمور میرزا کاروانسرای مخروبه آنجا را تعمیر خوبی کرده و دو حوض هم تیمور میرزا در آن کتل ساخته که آب چشمه در آنها جاری است. اگر آن آب و ریاط نبودی عا برین از گرما و سرما جان بدر نبردی چون جمعیت کم داشتیم بکلونی رفتیم و در راه سنگلاخ و پست و بلند بود و جنگل تا بکلونی درخانه منزل کرده در نزدیک ده حوضکی از سنگ تراشیده که آب از کسوه به حوض آید. و چند نفر زن از اهل ده آمدند که هر یک دردی و ناخوشی چشم داشتند گفتند شما حکیم نیستید گفتیم نه. احمد گفت من حکیم و جراحم. گفتیم چرا دروغ میگوئی. محمد حسین نوری آدمم خریدید و گفت مسلمانان را میازار. گفت شما سکوت کنید هر چه گرفتم قسمت میکنم، گفت من کتاب حکمت خوانده ام شما نمیدانید. در آن جمع زنی مقبول بود و باد داشت گفت مرا معالجه کن. گفت پدر و مادرت چه نام دارند. آن زن اسم پدر و مادر خود را گفت. احمد قلمدان را در آورد و حساب کرد. تخم مرغی خواست آورد و روی تخم را نوشت و او را رو به قبله برپا داشت. پیاله ای آوردند و تخم مرغ را بر بالای سر زن گرفت و زد بمیان پیاله شکست. زرده و سفیده را مخلوط کرده بر روی زن مالید و پوستش را به کاغذ پیچیده گفت بیازوبیند. مرا بمرتبه ای خنده دست داد که ضبط خود را اگر نمیکردم معر که میشد و از غلبه خنده به سسکه افتادم.

در آنجا قدری نان بلوطخوردم و آن نان سیاه قدری گلورا میسوزاند. از کلونی سراشیب عازم کازران شدیم .... تا بکتل مادر دختر آمده که آن کتل را مادر تیمور میرزا حرم حسینعلی میرزا تعمیر کرده اگر تعمیر نشده بود عبور نتوانستی نمود. از کتل بزرگ آمده تصویر تیمور میرزا بسنگ نقش کرده اند و در طرف راست تصویر قدیم در کمر کوه است و در آنجا پلی است که پلی آبگینه اش نامند. از پلی گذشته در یکطرف ایلات بودند. به چادرهای ایلات رفته که نهار بخوریم. گفتم قاتق بیاورید. رفتند کره و پنیر و ماست و دوغ آوردند و خوردیم. پول به ایشان دادیم نگرفتند. چندانکه اصرار کردم گفتند قاعده مانست که از مهمان و مسافر پول بگیریم و من تعجب کردم.

دنباله دارد:

کریم کریم پور

## نظرات

باید سپاسگزار بود از نویسندگان و گویندگانی که به استعمال نشانه جمع فارسی در واژه‌های عربی اهمی نخاص دارند و از این رهگذر به حل برخی از دشواریهای زبان فارسی کمک می‌کنند. واژه «نظرات» یکی از این دشواریهاست که اگر به جای آن نظریه‌ها به کار رود، جای سخن نیست مگر آن که کسی خود «نظریه» را نپذیرد و آن را نادرست و بیرون از قاعده عربی بداند، که نشانه‌ای از جمود اندیشه است.

«نظرات» در ادب عربی و هم فارسی بسیار به کار رفته است، اما در معنی «نگاهها» نه نظریه‌ها و رأیها. به دیگر سخن، «نظرات» جمع نظرة است نه نظریه، همچون حلقات و دفعات و صدمات (جمع حلقه و دفعه و صدمه). استعمال «نظره» در عربی نیازی به شاهد ندارد و در فارسی این بیت را می‌توان یاد کرد:

چنان به نظرة اول ز شخص می‌بیری دل  
که باز می‌تواند گرفت نظرة ثانی

(غزلیات سهدی، تصحیح فروغی، ص ۳۴۵).

که اشارنی طنز گونه دارد به حدیث رسول اکرم که فرمود: لا تتبع - النظرة النظرة، فالنظرة الاولى لك والثانية عليك. یعنی به دنبال نگاه نخستین به‌ذن باز منگر، زیرا که نخستین به سود تو و دوم به زیان توست.

و نیز این بیت :

رای تو به يك نظره دزدیده ببیند  
ظنی که کمین دارد در خاطر غدار

( کلیله و دمنه، به نقل لغت نامه دهخدا)

« نظرات » به معنی نگاهها شواهد بسیاری در عربی دارد از آن جمله

است شعر متنبی:

يا اعدل الناس الا في معاملتي      فيك الخصام وانت الخصم والحكم  
اعينها نظرات منك صادقة      أن تحسب الشحم فيمن شحمه ورم

(دیوان متنبی، بیروت ۱۳۷۷ هـ . ۳۳۲)

نویسندگان و گویندگان عرب، هم اکنون این واژه را در معنی نگاهها به کار می‌برند: «هذه نظرات سريعة لو ارادها اليازجي اساساً للبحث الادبي الدقيق ... (ناصر اليازجي، ميخائيل صوايا، ص ۴۷). و کتابی نیز از نویسنده معروف مصری، لطفی منقلاوطی به عنوان «النظرات» هست که در فارسی به «کرشمه‌ها» ترجمه شده است.

در نثر و نظم فارسی هم «نظرات» کمابیش به چشم می‌خورد: «گویی درد ورنج در مواضع خود نشسته اند و آدمی به سبب کنجکاو و تمیز و نظرات راه قطع می‌کند و بر آن درد می‌شافد» یعنی می‌افتد (معارف بهاء ولد، به نقل فرهنگ فارسی دکتر معین، ذیل شافیدن).

پس «نظرات» واژه‌ای است کهن، و معلوم نیست که چرا فرهنگها و لغت نامه‌های فارسی از ذکر این واژه و شواهد آن چشم پوشیده‌اند، حتی در فرهنگهای جدید هم هنایتی به این لغت نشده است، آیا اشتباه رایج اخیر که نظرات را در معنی نظریه‌ها پنداشته‌اند، مانع از ورود در این بحث شده است؟

آنچه مسلم است، «نظرات» در معنی نظریه‌ها بیگمان غلط است و شاید این اشتباه ناشی از تمایل فارسی زبانان به نشانه «ات» باشد یعنی «نظر» (به معنی رأی) را به صورت «نظرات» جمع بسته باشند، چنانکه به جای «آثار» و «اخطار» اثرات و خطرات می‌گویند، به رغم «حافظ» که در مورد اخیر «خطرها» آورده است:



در ره منزل لیلی که خطرهاست در آن  
 شرط اول قدم آن است که مجنون باشی  
 یا آن که قیاسی نادرست کرده‌اند با «نشریات» که عربها «نشرات»، جمع  
 نشرة، می‌گویند. اما اشتباهی که درباره «نظرات» روی داده است از خواص  
 است نه از عوام، از این رو می‌گوییم که «نظریه» واژه تازه‌ای است در برابر  
 Théorie، و در فرهنگهای کهن عربی نیامده است و لسی در فرهنگهای  
 جدید از قبیل القاموس العصری، المورد (فرهنگ انگلیسی به عربی) والمنجد  
 مندرج است، و جمع نظریه بنا به قاعده «نظریات» است همچون رباعیات والهیات  
 جمع رباعیه والهیة.

جعفر شعار

نه آدمی، نه صدایی

ده داستان کوتاه

از

جمال میرصادقی

منتشر شد

---

---

## سخن و خوانندگان

---

---

### شعر فارسی در تفلیس

آقای داود معینی می نویسند که در کتابخانه شخصی خود کتابی دارند که در حدود هشتاد سال پیش در شهر شیشه (شوشی) چاپ شده و شامل اشعار فارسی و ترکی شاعران قفقاز است. از آن جمله دوغزل را انتخاب کرده و برای مجله سخن فرستاده اند که یکی از آنها به عنوان نمونه ای از شعر فارسی آن سرزمین در آن روزگار درج می شود :

کاش صیاد ز دل تنگی من یاد کند	رحمش آید به من و از نفس آزاد کند
آنکه یادش نرود از دل من در همه عمر	وقت آنست که او نیز زمن یاد کند
شادی من همه در شادی و خوشحالی اوست	چه شود گر به پیامی دل من شاد کند
باغبان چون در گلزار به گلچین بگشود	خانه بلبیل دلسوخته بر باد کند
گل به ناکامی بلبیل همه جا خنده زند	بلبل از خنده او ناله و فریاد کند
کوه و دشت ارشود ناله اش از سینه تنگ	بیستون بار دگر یاد ز فرهاد کند
گرو فامیل به تدریس کند در تفلیس	قیس را عشق پیاموزد و استاد کند

محمدقلیخان متخلص به وفا (فوت ۱۳۱۲ قمری)

● امروز آقای اوتادالعجم مدیر و مسؤول خانه فرهنگ ایران در کراچی مجلاتی چند به من فرستادند که مجله وزین آن دانشمند گرامی نیز مثل همیشه شامل آن بود. دیدم صفحه‌ای برای دوستداران فارسی نیز در این مجله تخصیص یافته است. بدین علت است جرأتی می‌کنم اشعار ناقابل خودم را به آن شاعر گرانمایه ارسال نمایم.

چنانچه جسارتی نباشد باید عرض کنم که تشویق از نویسندگان و شاعران خارجی که به زبان فارسی می‌نویسند و شعر می‌سرایند بسیار لازم است از این بیشتر نمی‌توانم بگویم چون جناب عالی از من بهتر می‌دانید. چند سال پیش شادروان استاد سعید نفیسی طی یک سخنرانی خود از رادیو ایران تحت عنوان «حفظ زبان فارسی» فرموده بودند که «هنوز در اطراف ایران زمینه‌ای برای زبان فارسی هست که ما باید روز به روز در تقویت آن بکوشیم. این زمینه ریشه بسیار محکمی دارد و با آن که در مدت صد و پنجاه سال کوشیده‌اند پایه آن را سست بکنند هنوز از پا در نیامده است و ما باید پی آن را محکم‌تر بکنیم و مانع از فروریختن این ساختمان کهن بشویم.»

این جملات را برای این منظور اقتباس کردم که جناب عالی جهت پیشبرد این زبان کوشیده و قسمت عمده زندگانی عزیز خود را وقف آن نموده‌اید. حیف می‌آید که در پاکستان با اینکه زمینه‌ای برای ترویج آن وجود دارد لکن .... حیف است چنانچه مانند زبان عربی کوشش‌های مجدانه برای پیشرفت و ترویج

و تعمیم زبان فارسی هم به عمل آیند چه زبانی دارد؟ زبان عربی زبان قرآن مجید است و هر هنر نافر مسلمان برای وارد شدن به بهشت ، لازم است زبان فارسی را هم یاد بگیرد. شماره دوم مجله سخن (دوره ۲۴) را دیدم . «زبان فصیح» جناب عالی را خواندم که مورد استفاده من قرار گرفت . تمایلی پیدا کردم که از جناب عالی خواهش بلکه درخواست بکنم که در این باره بازم بنویسند. بی جا نخواهد بود اگر بگویم که در این شماره «نخجیر» آقای فریدون مشیری بسیار عالی است. این بیت از آقای عباس حکیم دلنشین است: «لبم بسود و پیمانۀ گوش تو - ابت بود و افسانه و گوش من». «پری از دیو می ترسد» از آقای عباس حکیم مرا تکان داده . اجازه می فرمایید که آن را به اردو ترجمه کرده به چاپ برسانم؟ داستانی به عنوان «بر باد رفته» از بهجت هم خوب است.

### رؤیای عشق

پری زادی پری رویی پری واری پریسانی  
 به قافِ قلبِ ویرانم تو جادویی و رؤیائی  
 پری شانی پریداری پریخوانی فریبایی  
 به کبکِ وحشی عشقم جنون انگیز صحرايي  
 به نور آتش زرتشت باشی آتشین جامه  
 به قلبِ عشق پرور همچو آیاتِ اوستایی  
 جلال و سطوت و تابندگی مهر می داری  
 به طلعت ماه می باشی بدبضای موسایی  
 چو آهویی و در دشت محبت می رمی از من  
 قیامت می کنی برپا به قامت سرو بالایی  
 به تو دادم دل شیدا و قربانِ سرت گروم  
 که دلداری دل آویزی دل آرامی دل آرایي  
 نمی گویم ز رازِ دل چو می دانم که می دانی  
 نمی پرسی ز حال من چو می دانی که دانایی

ز دنیا کندم و بستم به تو دل ای پری پیکر  
نشاط آمیز و دل‌انگیز و رؤیاسخیز دنیایی  
بیارم تا به دست آن گوهر یکتای عشقت را  
به آغوش تو می‌غلتم که طوفان خیز دریایی  
گاهی ارزانیم کن جرعه‌ای از نوش لب‌هایت  
شور و آمیز و آتش‌خیز و سحرانگیز مینایی  
فرود آ، در شبی گاهی به این تاریک غمخانه  
تو از آن پرتو نور سر وادی سینایی  
بیا تا محفل رقص و سرورت را به پا سازم  
دهن تنگی خوش‌آهنگی چوناقوس کلیسایی  
قدم‌رنجه چو فرمایی به کنج «شاد» شیدایی  
نثارت می‌کند جانش که محبوبی، گل آسایی  
حسنین کاظمی (شاد)  
رئیس بخش فارسی رادیو پاکستان

### حکمت

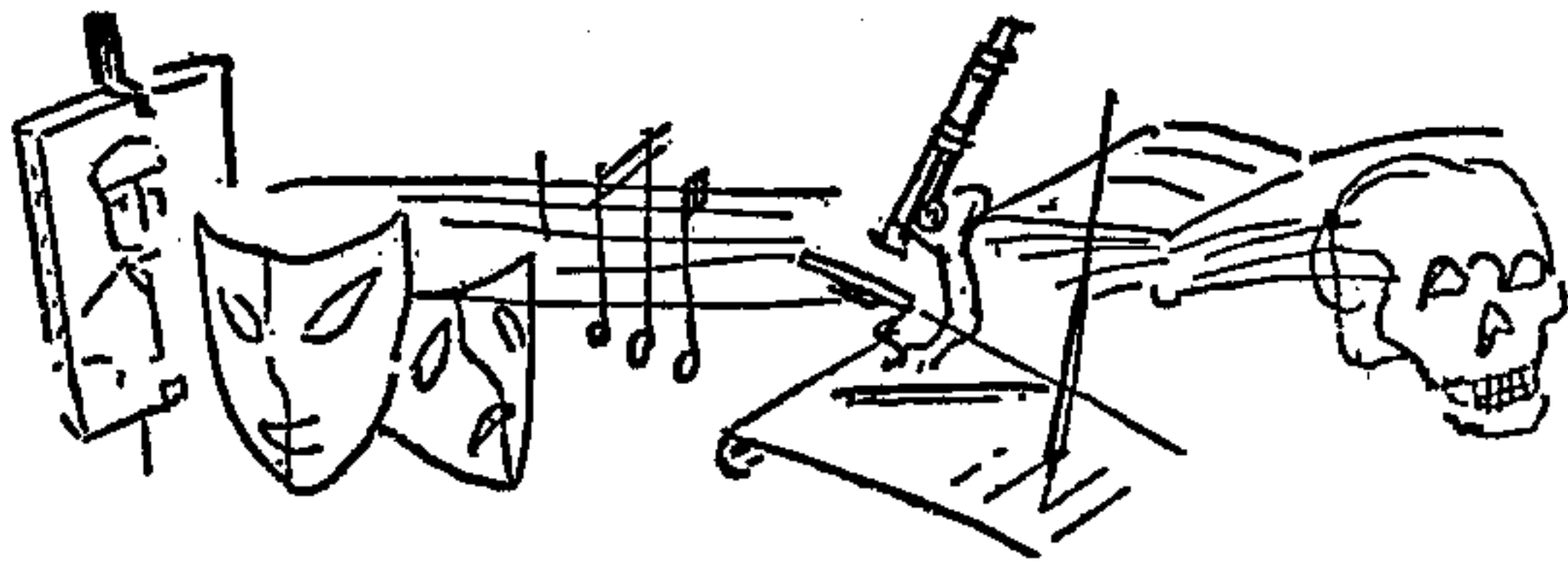
در دوران شگرفایی فکری

یونانیان

بر اساس نوشته‌ای از: نیچه

بازگویی از: کامبیز گوتن

منتشر شد



## در جهان دانش و هنر

اسکار برای فیلم های «دکتر چکیل و مسترهایسد» در سال ۱۹۳۲ و «بهترین سال های عمر ما» در سال ۱۹۴۶ در اثر بیماری سرطان در سن ۷۷ سالگی درگذشت. «مارچ» در سینما و تئاتر اغلب با همسر خود «فلورنس آلد ریچ» همبازی بود و یکی از برجسته ترین بازی های این دو، نمایش «سفر دراز روز بدرون شب» اثر «یوجین اونیل» در سال ۱۹۵۶ بود.

● «ریچارد کنت» هنرپیشه سینمای هالیوود در سن ۶۵ سالگی سکته قلبی کرد و درگذشت. از آخرین فیلم های او «پدرخوانده» بود.

● مالک امروزی خانه ای که ۴۰ سال پیش «جیمز تربر» طنز نویس و طراح آمریکائی در آن زندگی می کرد،

● هنرمند خوب تئاتر و سینمای انگلیس «ماری یوره» در سن ۴۲ سالگی به علت نامعلومی در لندن درگذشت، شوهر او «روبرت شاو» که خود بازیگر و نمایشنامه نویس موفقی است وقتی وارد آیتمان خود می شود او را مرده می یابد. «یوره» يك روز پیش از این واقعه، در نمایشنامه تازه ای بنام «جن گیری» ظاهر شده بود و نظر تماشاگران و منتقدین را به خود جلب کرده بود. «یوره» در سال ۱۹۵۰ در نمایشنامه «با خشم بیاد آر» «جان اوزبرن» که در آن هنگام شوهر او بود ظاهر شد و هم در لندن و هم در نیویورک شهرت فراوانی به دست آورد.

● «فردریک مارچ» بازیگر چیره دست سینما و تئاتر آمریکا و برنده دو جایزه

در «کانکتی کت» برود و در همانجا بود که کتاب «زندگی من و ایام سختی» را نوشت و در تنهایی این طرح‌ها را بر روی دیوارخانه‌اش کشید. صاحبخانه، طرح‌ها را که با مداد کشیده شده و پاره‌ای از آن‌ها از نمونه‌های خوب آثار «تربر» بشمار می‌آید به بخش تحقیقات آثار «تربر» در دانشگاه «اوهایو» اهدا کرده است. نمونه یکی از طرح‌ها را در این‌جا می‌بینید

اخیراً متوجه شد که کاغذ دیواری یکی از دیوارهای خانه‌شان ورآمده و باید که رازی در پشت آن قایم باشد. صاحبخانه کاغذها را که می‌کند باهفت تا از طرح‌های «تربر» بر روی دیوار گچی روبرو می‌شود.



«تربر» در سال‌های بین ۱۹۳۱ تا ۱۹۳۴ که از جمله سخت‌ترین سال‌های زندگی‌اش بود در این خانه می‌زیست. در این سال‌ها «تربر» بازن اولش «آلیتا آدامس» که ملکه زیبایی ایالت «اوهایو» بود مدام کشمکش داشت که عاقبت کار او به جدائی کشید. ثمره این ازدواج دختری بود بنام «روز ماری».

«تربر» شهر نیویورک را زیاد دوست داشت و بنظرش یکی از لذت‌بخش‌ترین کارهای زندگی این بود که آدم «در یک روز بارانی در یکی از آن کافه‌های خاموش نیویورک با زن یک نفر دیگر بنشیند و درباره هنر صحبت نکند» اما اختلافات زناشویی در آن زمان موجب شد که «تربر» نیویورک را ترک کند و به شهر «نیوتاون»



روزماری - این برای یادبود است.

● نمایشنامه تازه «هارولد پینتر» به نام «زمین خدا» که اخیراً در لندن به روی صحنه آمد، با اقبال گرم تماشاگران و تحسین فراوان منتقدان روبرو شده است. در این نمایش، دو تن از معروف‌ترین بازیگران تأثیر امروز انگلیس «جان گیلکاد» و «رالف ریچاردسن» نقش‌های اول را به عهده دارند. ماجرای نمایش مربوط به زندگی ادیب ثروتمند و موفقی

است که شاعر درمانده و تهیدستی را به خانه اش دعوت می‌کند. شاعر که مطمئن نیست کار این پذیرائی دوستانه تا کی ادامه خواهد داشت می‌کوشد تا حضور خود را دلپذیر بنمایاند و نظر ادیب را بخود جلب کند. بدین ترتیب با پرگوئی‌های زیاد، به تدریج مسائلی از زندگی پنهانی ادیب را در حین گفت و شنود با او برملا می‌سازد و از روابط مشکوک او و زنش و گرایش‌های همجنس‌بازی و سایر خصیلت‌های اوسخن به میان می‌آورد و غرور او را ناخودآگاه درهم می‌شکند. زبان نمایش، زبانی غنی و سرشار از نکته‌های ظریف و کنایه‌ها و استعارات زیباست و در خلال آن از پاره‌هایی از شعر «چهار کوارتت» «تسی. اس. الیوت» استفاده می‌شود. این نمایش را «پیترهاال» کارگردانی کرده است.

صفدر تقی‌زاده

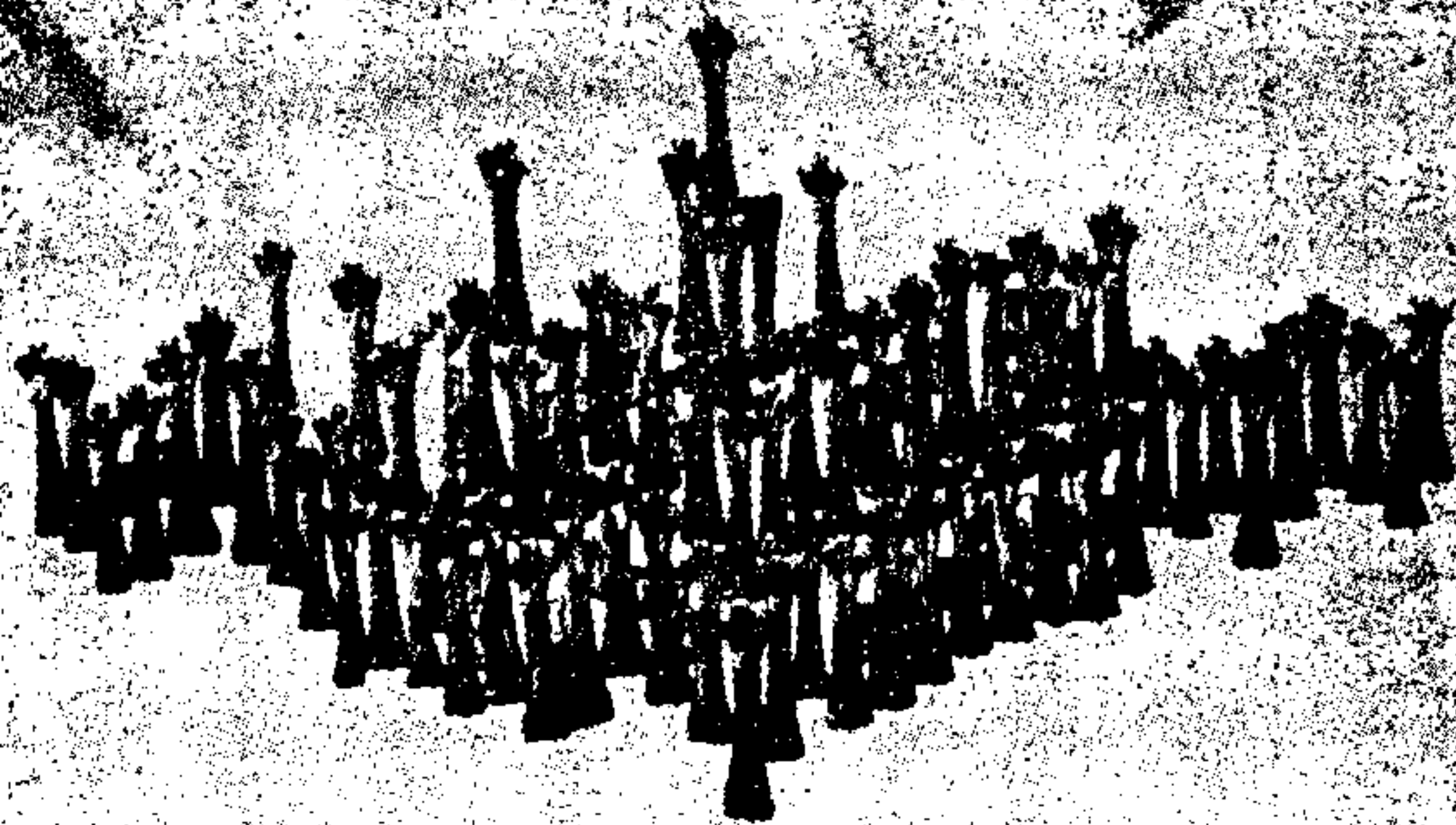
نیستی هست یا نیستی نیست؟!

● در خردادماه تا بلوهای نوبه‌من فرسی در گالری سیحون به تماشا گذاشته شد. زمانی سقراط حکیم یونانی می‌کوشید تا برای هر مطلب و موضوعی تعریفی جامع و مانع بیابد؛ مثلاً اگر صحبت از شجاعت می‌شد از هم صحبت خود می‌پرسید: شجاعت چیست؟ و اگر او نمی‌دانست با آن فن و روش مشهور خود که در اصطلاح فلسفه به آن شیوه «مامائی» می‌گویند

می‌کوشید تا مفهوم صحیح را از ذهن طرف بیرون بکشد یا به زبان او بگذارد. اما در عصر ما این مرزها شکسته شده و بنا بر تعریفی انسان حیوانی است مرز شکن. منظورم از این مقدمه این است که در نمایشگاه کارهای فرسی مصداق آن تعریف و یا تصویری که از تابلو نقاشی دارید نخواهید یافت زیرا که ماده اصلی این تابلوها رنگ به مفهوم متداول آن نیست، بلکه ماده اصلی آنها استخوان است و بدیهی است که استخوان هم بی‌رنگ نیست.

یکبار نوشتم «فرسی گنگ خواب دیده‌ای است» او به راستی در وجود او چیزی هست يك شعله سرکش، يك پرنده، وحشی محبوس، يك گردباد، يك روح ناآرام و یا شاید به گفته اخوان ثالث «شعور نبوت» و این همان چیزی است که شرط لازم هنرمند شدن است. اما فرسی تا کنون از این نیرو نیکو استفاده نکرده البته آن را هم هرز نداده ولیکن آن را در يك مسیر روشن و مشخص هم راه‌نمایی نکرده است گاهی شعر سروده، زمانی نمایشنامه نوشته و کارگردانی کرده، وقتی هنرپیشه سینما شد، و بالاخره نقاشی کرده است... این پیش‌گفتار را داشته باشید تا با هم به گالری سیحون در خیابان چهارم وزراء برویم، در پشت ویترین گالری، کتابی نیمه سوخته آویزان شده است که در آخرین برگ آن عکس فرسی به





چشم می خورد که نشانه گویائی است برای بهان این نکته که دفتر گذشته ها را سوخته و طرح نوریخته است در نمایشگاه سه نوع تابلو هست؛

۱- تابلوهائی که در آنها از استخوانهای پنج، ساق، مهره گردن و مقطع قلم مرغ استفاده کرده است که زمینه بعضی از آنها افق های گسترده و دور دستی را نشان می دهد و طرح گردآوری استخوانها پروازی رهائی بخش را به ذهن متبادر می کند و یا شاید گستن از زمین و صعود به بالا را. مرغانی که پرها و گوشت هایشان ریخته و اینک استخوانهای آنها پس از مرگ، پروازی در افق دارند، نوعی هستی پس از نیستی.

فرسی گفت: به این استخوانهای مرده نوعی هستی داده ام.

گفتم: منظورت این است که این هستی از نیستی پدید آمده است؟

گفت: بله.  
گفتم: خود نیستی، هستی است یا نیستی؟

گفت: نیستی هم هست.  
گفتم: آیا این کلام دقیق است؟  
گفت: راستی کارهای فتو کلازها را هم دیده ای؟

۲- فتو کلازها شامل تلفیق تعدادی عکس از مطبوعات ایرانی و خارجی است برای بیان بعضی خبرها و کوشیده است تا از تصویرهای گوناگون موضوع واحدی به بیننده عرضه کند.

۳- تعدادی تابلو شبیه کاریکاتور. من به عنوان یک دوستدار هنر و شخصی فرسی خیلی صمیمانه دلم می خواهد او استعدادهش را صرفاً به یک مجرا هدایت کند تا او را بارورتر و شکوفاتر ببینم. و نیز در این نیمه راه عمر از بعضی جوانی ها دست بکشد مثلاً کراواتش را

به رهبری فرهاد مشکوة ، تک نواز پیانو  
پری برکشلی با اجرای آثاری از باخ  
و راول در تالار رودکی.

● ارکستر سنفونیک تهران ، به  
رهبری فرهاد مشکوة ، تک نواز پیانو  
کلادیو آرائو، با اجرای آثاری از برامس  
و استراوینسکی در تالار رودکی.

● رسییتال پیانوی «ماری فرانسواز  
بوکه» با اجرای آثاری از یوهان سباستیان  
باخ، زناکیس و آنتون وبرن در تئاتر شهر.

● کنسرت ارکستر مجلسی رادیو  
تلویزیون ملی ایران به رهبری آدرین  
سان شاین به تکنوازی محمد بیکلری  
(ویولا) با آثاری از کرلی، گریک، کلمن،  
فرهت، کوپلند و استراوینسکی در تئاتر  
شهر.

● کنسرت ارکستر مجلسی رادیو  
تلویزیون ملی ایران به رهبری «رابرت  
فایست» با آثاری از شومان ، بلوخ و  
دورژاک در تئاتر شهر.

### نمایشگاه نقاشی و عکاسی

- نمایشگاه نقاشی های محمد  
احصائی در گالری لیتو.
- نمایشگاه نقاشی علی اکبر  
صفائیان در نگارخانه مهرشاه
- نمایشگاه عکس آثار تاریخی  
ایران در ساختمان مرکز فرهنگی عرب  
در دمشق.
- نمایشگاه آثار نقاشی جمشید

برسینه برهنه اش گره نزند و یا از نوشتن  
جملات لوسی مثل، «با اجازه شما خانوما  
و آیون بزرگتر...» خود داری کند  
و در کارهایش هدفی داشته باشد نه چنانکه  
خود نوشته، «در کل و جزء این اعمال  
و حرکات قصد و عمد و عهد و ... نیست  
جز دو کلمه تنفس به سودای نیم صباح  
زندگی».

محمود مستجیر

### موسیقی

● اجرای برنامه هائسی به وسیله  
ارکستر ژونس موزیکال ایران به رهبری  
علی رهبری در شهر رشت.

● رسییتال آواز نسرین فرخ (سوپرانو)  
با همکاری «یرژی سیک» (باس) با همراهی  
پیانوی «پاولین فوترانسکی» با اجرای  
آثاری از پرگولزی، راول، هوگولف،  
فریدون فرزانه و موتسارت، در تالار رودکی.

● ارکستر سنفونیک تهران به رهبری  
فرشاد سنجری با اجرای اثر جدید  
محمد تقی مسعودیه و سنفونسی شماره ۳  
بتهوون در تالار رودکی.

● رسییتال پیانوی «هولیا سایدام»  
(از ترکیه) با اجرای آثاری از سکارلاتی،  
بتهوون، دبوسی، راول، با همکاری ژونس  
موزیکال ایران، در تالار رودکی.

● رسییتال پیانوی نوین افروز در  
تالار رودکی.

● ارکستر سنفونیک تهران ،

مجسمه‌ها از توکل اسماعیلی و مهین نورماه  
(آیت الهی)

● نمایشگاه نقاشی ویولت متحده  
در گالری زروان.

● نمایشگاه نقاشی ژاله پورهنگ  
در نگارخانه مانی.

● نمایشگاه آفیش‌های دانشجویان  
مدرسه عالی ساختمان در گالری صبا.

● نمایشگاهی از طراحی باتیک  
روی کاغذ فیلیپ کونالیس در انجمن ایران  
و آمریکا.

● نمایشگاه نقاشی پروفیسور ماکس  
شویمر در نگارخانه مهر شاه

● نمایشگاه نقاشی رستم و سکاکیان  
در گالری زروان.

### تئاتر

● به مناسبت روز جهانی تئاتر  
مراسمی در انجمن ایران و آمریکا  
برگزار شد، و پس از سخنرانی دکتر مهدی  
فروغ و پیام «آلن استوارت»، نمایشنامه  
«سلام و خدا حافظ» اثر اتول فوگارد،  
ترجمه محمود کیانوش و کارگردانی  
رکن‌الدین خسروی اجرا شد.

● نمایشنامه‌های «لال بازی» و  
«شبه نمایشنامه» به مناسبت روز جهانی  
تئاتر در شهر ساری به روی صحنه آمد.

● همچنین نمایشنامه «آسید کاظم»  
به کارگردانی میرنیکجو و بازی‌هنرمندان  
گروه هنری آتوسا به مناسبت روز جهانی  
تئاتر در ایلام به روی صحنه آمد.

کریمی در تالار نقش.

● نمایشگاه نقاشی‌های عامیانه  
ایران در گالری هنرهای زیبای فرانسه  
در پاریس، و نمایش دو فیلم از مراسم  
افتتاح و برگزاری نخستین نمایشگاه  
بین‌المللی هنر تهران.

● نمایشگاه نقاشی سونیا بالاسانیان  
در گالری زروان.

● نمایشگاه مینیاتورهای جلالی  
سوسن آبادی در گالری سیحون.

● نمایشگاه دسته‌جمعی گروه آزاد  
نقاشان و مجسمه‌سازان، معین، گریگوریان  
ملکنیان، پیل آرام، دریابیکی، نامی،  
عربشاهی، فرمانفرمائیان، بروجنی،  
شهووق و احصائی در نگارخانه تخت جمشید.

● نمایشگاه نقاشی م. سیدوتی در  
گالری لیتو.

● نمایشگاه جل‌های عشایری  
ایران در انجمن ایران و آمریکا.

● نمایشگاه دسته‌جمعی از ۱۴  
هنرمند نقاش معاصر امریکائی در انجمن  
ایران و آمریکا.

● نمایشگاه دسته‌جمعی از نقاشی  
های اسپهبد، اعتمادی، پاکباز، حسینی،  
خاکدان، درهاک‌وپیان، صنائیان،  
عالیوندی و نازفر در تالار قندرین.

● نمایشگاه دسته‌جمعی از نقاشی‌های  
احصائی، اویسی، آیت‌اللهی، امدادیان،  
بریرانی، ترقی‌خواه، جزئی، حب‌حیدر،  
رادوند، روح‌بخش، زمانی، صالح،  
کارایتیان و منفرد در تهران گالری.

- نمایشنامه «باغ آرزو» و «رهگذران شب» به کارگردانی سامزاده و بخشی زاده در تالار ابوریحان شیراز بوسیله هنرمندان گروه تئاتر سپید.
- نمایشنامه «سیاه زنگی» مرد فرنگی، دایره زنگی» به کارگردانی نادر فرمودی بوسیله گروه تئاتر آریا در رضائیه
- نمایشنامه «رجب سیاه» به کارگردانی قاسم امین بیطرف در شیراز.
- نمایشنامه «روحوضی و مطرب بازی» به وسیله گروه تئاتر پوریا به کارگردانی غلامعلی طاهری در اهواز.
- اجرای نمایشنامه «وقتی سیامست بیدار می شود» نوشته مهدی ساده به کارگردانی هرمزهدایت و بازی مختار پور، تقوی، فرزین، کریمی، شریفی و نیک اعتقاد گروه تئاتر مدرسه عالی شمیران.
- نمایشنامه «کدو قلقلی و دیو» مخصوص کودکان از ۷ سال به بالا نوشته اردشیر کشاورز به کارگردانی رضا بابک توسط گروه تئاتر امروز در تئاتر شهر.
- نمایشنامه «قمر در عقرب» نویسنده و کارگردان اسماعیل خلیج در کارگاه نمایش.
- نمایشنامه «سربازها» نوشته آرنولد و سکر، ترجمه علی طه به کارگردانی هرمزهدایت در تالار دانشکده هنرهای زیبا.
- نمایشنامه «زیر چادر اکسیژن» نویسنده و کارگردان محمد صالح علاء در تالار نقش.
- نمایشنامه «عروسی خون» نوشته «فدریکو گارسیا لورکا» ترجمه احمد شاملو به کارگردانی مهدی هاشمی در تالار مولوی دانشگاه تهران.
- نمایشنامه «عروسک‌ها - صندوق» نویسنده و کارگردان آشور بانی پال در کارگاه نمایش.
- تجدید نمایش «سلام و خدا حافظ» اثر «فوغارد» ترجمه محمود کیاوش به کارگردانی رکن الدین خسروی در انجمن ایران و آمریکا.
- اجرای نمایشنامه «دختر نارنج طلا و خورشید خانم» به وسیله گروه تئاتر کودکان به کارگردانی سجادی در شیراز
- نمایشنامه «آندورا» اثر «ماکس فریش» به کارگردانی محمود عطاء با همکاری گروه تئاتر پوریا در سمنان.

### باله و رقص

- برنامه فوق العاده بین المللی باله فلیکس بلاسکا (از فرانسه)، طراح رقصها «فلیکس بلاسکا» با آثاری از باخ، والتر کارلوس، ایکور استراوینسکی، کلود دبوسی و ژان پیر دروئه، در تالار رودکی.
- باله فواره باغچه سرای، موسیقی آسافیف، طراح باله زاخارف و ناتالیا کنوس، سولیست‌ها «ایرینا پروکوفیوا» و «آندره کوندرا توف» (هنرمندان میهمان از بولشوی تئاتر مسکو) و هایدو چنگیزیان در تالار رودکی.

● **بساله دختر خودسر ، موسیقی «یوهان ویلهلم هرتل» طراح باله «دیتمتری رومانوف» سولیست‌ها هایدو احمدزاده مارگریت سقاباشی ، جمشید سقاباشی ، فریدون سقاباشی. درتالار رودکی.**

● **باله «ژیزل» موسیقی «آدولف آدام» طراحی با اقتباس از «کورالی» و «پتیا»، سولیستها «ایرینا پروکوفیوا» و «آندره کوندراتوف» (هنرمندان میهمان از بولشوی تئاتر مسکو» در تالار رودکی.**

● **اجرای برنامه‌هایی از گروه رقصهای محلی سازمان ملی فولکلور ایران زیر نظر «رابرت دووآرن» در مکزیک و امریکا.**

● **کارگاه رقص بیژن کلانتری به سرپرستی کنسرواتوار موسیقی تهران، هنرجویان رقص بیژن کلانتری در انجمن ایران و امریکا.**

● **رقص و موسیقی کلاسیک هند توسط «آلام ولی» «بهاراتانایتام» در تئاتر شهر.**

● **هفته ایران باستان به همت انجمن فرهنگ ایران باستان وسیله دکتر پرویز ناتل خانلری افتتاح شد و این سخنرانان سخنرانی کردند،**

**دکتر محمود نجم‌آبادی تحت عنوان «پزشکی و داروشناسی در ایران باستان» یحیی ذکاء تحت عنوان «علم‌علائم و نشانه‌ها در ایران باستان» همراه با نمایش اسلاید.**

**دکتر مهدی غروی تحت عنوان «دانش تاریخ نگاری در ایران باستان» جلال امام جمعه تحت عنوان «گاه شماری در ایران باستان»**

**دکتر علی حصوری تحت عنوان «احکام نجوم در ایران باستان»**

**دکتر فتح‌الله مجتبائی تحت عنوان «تأثیر علوم یونانی و هندی در ایران باستان»**

**دکتر عنایت‌الله رضا تحت عنوان «اقتصاد و صنعت و حرف در ایران باستان»**

● **سخنرانی دکتر فرامرزید از یارسیان هند در خانه فرهنگ ایران در بمبئی درباره «خصوصیات معماری تخت جمشید» همراه با نمایش اسلایدهای رنگی.**

● **برگزاری مجلسی به مناسبت انتشار کتاب «تاریخ روابط پزشکی ایران و پاکستان» توسط پروفیسور نیرواسطی در راولپندی پاکستان.**

## اپرا

● **اپرای «لوچیادی لامرمور»، موسیقی «گائتانود ونیزتی» و «سالواتور کامارانو» رهبر کر «وینچنزوجاتی‌نی» رهبر ارکستر «مانریکودتورا» طراح دکور «تمولاو» کارگردان «هرمان و دکیند»، سولیستها جورج فورتسون، و رونیکالاکی، لوچیاناسرا، سالواتورانوا، الکملکنیان، احمد پادسی، پرژی‌سپیک**

میهن دخت بهی، دانیل گوژوین، درتالار رودکی.

ویکتور براون، دانیل گوژوین، احمد پارسى، یرژی سیپک و سرکیس نمو کاسهان، در تالار رودکی.

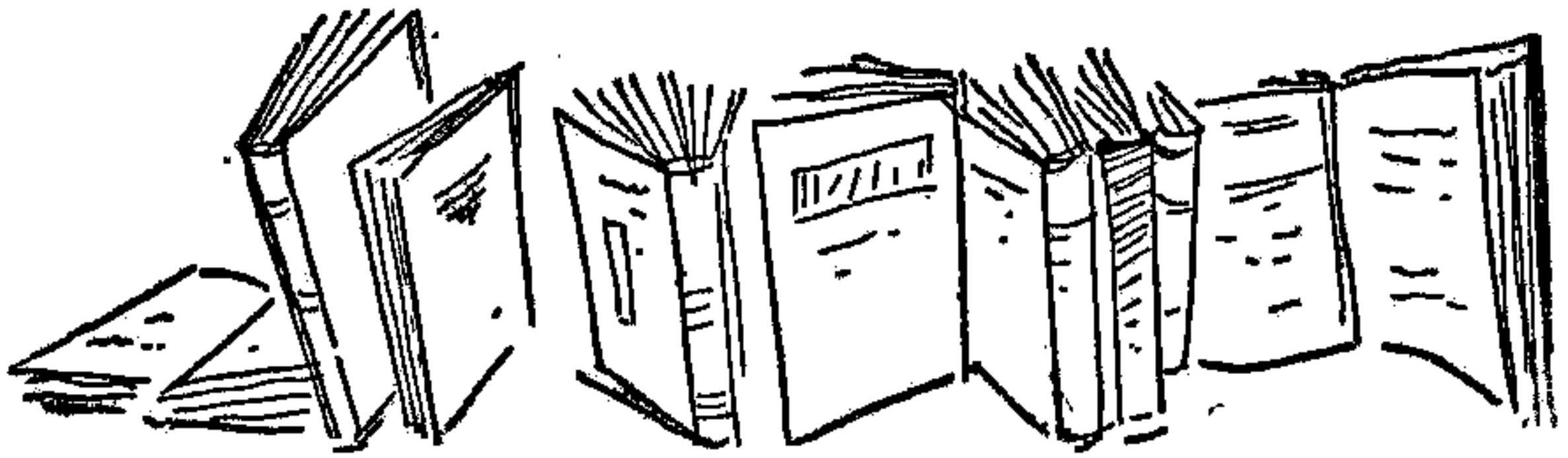
● اپرای «کارمن» موسیقی «ژرژ بیزه» بر اساس داستان «پروسپه مریمه» طراح دکور «تئولاد»، رهبر ارکستر «مانریکو دتورا»، رهبر کسر جانی نی، کارگردان «لطفی منصورى»، سولیستها پری ثمر (آریانیور)، آلتوش ملکینیان، هیلاقر اخیان، سوادابه صفائی، میهن دخت بهی، موریس مایوسکی،

### سینما

● نمایش فیلم «شکست آلمانها» در برابر مسکو، اثر «وارلامف» و «کوپالین» در فیلمخانه ملی ایران،

م. ز





## پشت همیشه کتابفروشی

کتاب‌هایی که به دفتر مجله سخن فرستاده شود  
در این بخش نیز معرفی خواهد شد.

### مجموعه خطابه‌های نخستین کنگره تحقیقات ایرانی به کوشش دکتر غلامرضا ستوده

مجلد ۲. وزیری، ۸+۲۰۶ دانشکده ادبیات و علوم انسانی تهران

نخستین کنگره تحقیقات ایرانی، به سال ۱۳۴۹ از ۱۱ تا ۱۶ شهریورماه در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران برپا گردید. در این کنگره ۲۲۷ دانشمند و استاد ایرانی و خارجی شرکت‌جسته بودند که در طول ۵ روز خطابه‌هایی در شعبه‌های گوناگون کنگره ایراد کردند. قطعنامه کنگره درخواست بود، که مجموعه خطابه‌ها تدوین و چاپ

شود، چنان‌که بر گزار کنندگان کنگره دوم، دانشگاه مشهد، ۲ مجلد کنگره سوم بنیاد فرهنگ ایران ۲ مجلد، کنگره چهارم شیراز، ۲ مجلد؛ از مجموعه‌های خطابه‌ها را چاپ و منتشر ساختند.

کنگره نخستین دردی ۱۳۵۰ اولین مجموعه را که محتوی ۲۵ مقاله در زمینه دستور زبان فارسی و زبان‌شناسی بود به کوشش دکتر مظفر بختیار منتشر ساخت.

۱- گفتنی آنکه برپا کنندگان کنگره چهارم شیراز- مجموعه خطابه‌ها را برخلاف سنت معمول برای اعضاء کنگره فرستادند.

و اینک دکتر غلامرضا ستوده دومین مجموعه را که حاوی ۴۰ گفتار مربوط به شعبه‌های «تحقیقات ادبی دوره اسلامی» و «تاریخ و جغرافیای دوره اسلامی» و ادبیات معاصر» است در ۲۰۶ صفحه به وضعی مطلوب چاپ و منتشر ساخته است.

چنانکه یاد شد، خطابه‌های ایراد شده، در سه زمینه است و در آن میان گفتارهایی جالب توجه و بدیع دیده می‌شود که ما فهرست وار عنوان خطابه‌ها و گویندگان آن را یاد می‌کنیم در شعبه تحقیقات ادبی دوره اسلامی:

تصحیح دیوان ناصر خسرو از مهدی محقق، محتویات دیوان انوری از سیدجعفر شهیدی، سیری در متن‌های تاریخی دکتر جعفر شعار مفاهیم اخلاق در ادبیات فارسی از فوشه کور خاورشناس فرانسوی، امین‌الدین بلهانی از ذبیح‌الله صفا، تأثیر ادبیات فارسی در بالکان از عبدالکریم گلشنی، آئین قلندری از مرتضی صراف، ارزش ادبی تفسیر ابوالفتوح رازی از عسکر حقوقی، وضع ادبی و اجتماعی ایران از دیدگاه ابن‌یمین از علیرضا حکمت، نقش واژه‌ها و ترکیبات در آثار سعدی از محمود نشاط، شرح اشعار خاقانی شروانی از ضیاءالدین سجادی، نکاتی درباره گلستان و بوستان از محمد خزائلی، در جستجوی حافظ صحیح از مسعود فرزاد، جهان‌بینی حافظ اسماعیل حاکمی‌والا، حافظ‌شناسی در آینده از مایکل هیلمن، بازنامه نویسی و بازنامه‌های موجود به پارسی از علی‌غروی، نکاتی چند درباره سبک اشعار عربی هاتف

از فیروز حریرچی، تحقیقات جدید درباره کتاب‌الابنیه از منوچهر امیری، صائین‌الدین اصفهانی خجندی معروف به ترکه از سیدعلی موسوی بهبهانی، در پیرامون سبک از پوران شجیمی.

در شعبه تاریخ و جغرافیای دوره اسلامی:

تاریخ ایران چگونگی باید تدوین شود از محمد اسماعیل رضوانی، نخستین اقدامات سیاسی و استعماری دولت انگلستان در ایران از مهوش نیکجو، تکامل سیاسی ایران از زاویه دید نظریه‌های معاصر از مجید تهرانیان، مسأله تدوین تاریخ دوره قاجاریه از جهانگیر قائم‌مقامی، خاندان بلعمیان از علی‌اکبر شهابی، سفرنامه خطی لئون هم فرانسوی از حسن نبوی، مشهد از تقی‌بینش، وقفنامه مظفریه مسجد کبود تبریز از محمدجواد مشکور، نقش مردم ایسران در مدافعه از تهاجم منولان از حسینقلی ستوده، اسرار التوحید، یکی از منابع بررسی اوضاع اجتماعی از محمد دامادی، مورخان همدان و تواریخ گمشده آن از پرویز اذکائی، بررسی تاریخ گیلان و دیلمستان از عبدالرحمن عمادی، خاندان عمید از ابراهیم صفائی.

در شعبه ادبیات معاصر:

ادبیات گذشته ایران و اخلاق از محمدعلی اسلامی ندوشن، شاعران عصر مشروطیت از حبیب یغمائی، اشعار سیاسی و اجتماعی در دوره مشروطیت از عبدالوهاب نورانی وصال، مقایسه شعر قدیم با شعر معاصر از مجید اوحدی یکتا، تحسول



کتاب با مقدمه‌ای در سرگذشت ابوریحان بیرونی شروع می‌شود و در آخر تعلیقات و فهرست‌هایی از جایها و نام‌کسان و قبایل و مذاهب و کتاب‌ها آورده شده است.

### جامع جعفری

تاریخ یزد در دوران نادری،

زندگی و عصر سلطنت فتحعلی شاه

تألیف: محمد جعفر بن محمد حسین نائینی، به کوشش ایرج افشار، ۹۳۷ ص.  
جامع جعفری کتابی است در تاریخ شهر یزد و حوادث تاریخی مربوط بدان شهر باستانی در عهد پادشاهان سلسله‌های افشاریه، زندیه و دوران فتحعلی شاه قاجار، این کتاب چون بطور اختصاصی اخبار و وقایع مربوط به دوران حکومت «خوانین» این شهر را دربر دارد در افواه به کتاب «تاریخ خوانین» نیز شهرت یافته است. کتاب حاضر بعد از مقدمه مصحح دارای سیزده فصل اصلی است و در آخر فهرستی از اعلام خوانین و اعلام جنرالیائی یزد و اعلام اشخاص و فهرست اصطلاحات دیوانی و لغات نادر و اصطلاحات مخصوص یزد آورده شده است.

### بیرونی نامه

تحقیق در آثار ریاضی استاد

ابوریحان بیرونی

پژوهش و نگارش: ابوالقاسم

قربانی، از انتشارات انجمن آثار ملی،

۶۱۲ صفحه.

قالب‌های کهن از غلامرضا ارژنگ، ویژگی‌های هنری در شعر امروز ایران از ابوالفتح حکیمیان، از منشآت قائم‌مقام تا خسی در تعلیقات از امیرعباس حیدری.

مزید توفیق دکتر غلامرضا ستوده را در چاپ مجلدات بعدی این مجموعه آرزو می‌کنیم.

م. ر

### کتاب التفهیم لاوائل صناعة التنجیم

تألیف: ابوریحان محمد بن احمد بیرونی، به اهتمام جلال‌الدین همایی، از انتشارات انجمن آثار ملی، ۷۴۰ صفحه چاپ اول این کتاب در سال ۱۳۱۸ شمسی انجام گرفته بود که اینک مجدداً به طریق افست تجدید چاپ گردیده است، در مقدمه کتاب استاد همایی یاد آور می‌شود که، طبع جدید کتاب حاضر به چند جهت از طبع اول امتیاز دارد.

۱- در متن کتاب و حواشی امعان نظر کرده و پاره‌ی اصلاحات نموده و نیز تعلیقات و مقدمه تازه افزوده‌ام که بر روی هم گونه‌ی تازه به کتاب داده است.

۲- در طبع اول نسخه تفهیم عربی چاپ اروپا را نداشتم و مدرك من همان نسخه خطی بود، در تجدید طبع کاملاً از نسخه چاپ اروپا استفاده کردم.

۳- در طبع جدید از نظریات و یادداشت‌های اساتیدی چون آقایان احمد آرام و ابوالقاسم قربانی استفاده کرده و در تعلیقات آخر کتاب به اسم و رسم و با عین عبارت از ایشان نقل کرده‌ام.

گفت، با نوشتن زمان حاضر ( بلندیهای شهر) و دریافت جایزه فمینای ۱۹۴۸ به اوج شهرت رسید.

از میان آثار روبلس «بلندیهای شهر» و «مونسرا» بیش از آنهای دیگر با اقبال مردم روبسرو گردیده است. نمایشنامه «مونسرا» تاکنون به بیست و دو زبان ترجمه شده و در اغلب کشورهای جهان به صحنه آمده است، اما به جهاتی رمان «بلندیهای شهر» بر آن رجحان دارد، از دیگر آثار روبلس می‌توان از «دره بهشت»، «چاقوها» حقیقت مرده است» نام برد.

### تئاتر حماسی عرب

از: غالی شکری، ترجمه جلال علوی نیا، ۷۶ صفحه، از انتشارت حقیقت بها ۵۵ ریال.

در جهان عرب، جهانی سرشار از ستیزه‌های حماسی، نمایشنامه‌نویس قادر است میراث محلی خویش را به میزان قابل توجهی غنی سازد، حتی قادر خواهد بود میراث حماسی انسانی را بطور کلی غنی سازد، در این کتاب از دو تن نمایشنامه‌نویس مصری «کاتب یاسین» و «نقیب سرور» سخن رفته و از تأثیر تئاتر حماسی برشت بر این دو نیز گفتگو به میان آمده است.

### سنگ نوشته‌ای برای گور سیدنی

از: هوارد فاست، ترجمه جلال علوی نیا، ۶۴ صفحه، از انتشارت حقیقت بها ۴۵ ریال.

کتاب از سه قسمت مجزا تشکیل شده

کتاب بعد از مقدمه شامل ۹ بخش است به شرح زیر:

بخش اول - زندگینامه بیرونی و شخصیت علمی او

بخش دوم - فهرست آثار ریاضی و نجومی بیرونی

بخش سوم - فرهنگ شرح اصطلاحات ریاضی کتاب التفهیم

بخش چهارم - خلاصه کتاب «راشیکات الهند»

بخش پنجم - منتخباتی از کتاب «آثار الباقیه»

بخش ششم - تحقیق درباره مقاله سوم کتاب «قانون مسعودی»

بخش هفتم - تحقیق درباره کتاب «مقالید علم الهیة»

بخش هشتم - شخصیت ریاضی بیرونی

بخش نهم - زندگینامه مختصر پنجاه

تن از ریاضی دانان در آخر نیز فهرستی از منابع و مأخذ و اصطلاحات و کتابها و اشخاص و شهرها و... آورده شده است.

### بلندی های شهر

از: امانوئل روبلس، ترجمه دکتر بهمن نوایی، انتشارات مازیار، ۲۳۲ صفحه، بها ۱۵۰ ریال.

امانوئل روبلس نویسنده معاصر فرانسوی در شهر «اوران» الجزایر به دنیا آمد. تمام دوران کودکی و نوجوانی را تقریباً در همین شهر بسر برد. در سال ۱۹۳۸ زادگاهش را به قصد اقامت پاریس ترك

است.

ترجمه و منتشر شده است، کتاب حاضر بعد از مقدمه مصحح در سه جلد تدوین گردیده جلد اول، آغاز سفر فرنگ.

جلد دوم، در بیان «انگلند» و «لندن» و رسوم دستورات «انگلش» و فلسفه ها و حکمت ها که ضمن آن مندرج است.

چلد سوم، آغاز سفر معاودت تا در کلکته از راه خشکی.

در آخر فهرستی تفصیلی همراه با فهرست راهنما آمده است، به علاوه کتاب دارای تعدادی تصاویر قلمی است که از لندن خریداری گردیده و شهرهای سر راه نویسندہ را در آغاز سده نوزدهم نشان داده است.

ع. ا. بهشتی پور

۱- سنگ نوشته ای برای گور سیدنی

۲- ریکشا

۳- آدم های کوچکی از آنسوی تپه ها

### مسیر طالبی

یا

سفر نامه میرزا ابوطالب خان

به کوشش حسین خدیو جم - ۴۸۴

صفحه، شرکت سهامی کتابهای جیبی.

مسیر طالبی از آثار فارسی معروف

اواخر قرن دوازدهم هجری است که توسط

یکی از هموطنان ما که در کشورهای مختلف

آسیا، افریقا و اروپا چندسال سفر کرده

و سفر نامه ای نوشته که به زبان های گوناگون

# بنیاد پهلوی

## مسابقه شاهنشاهی بهترین کتاب سال

بدین وسیله با اطلاع عموم علاقه مندان میرساند که مدت قبول کتاب برای شرکت در مسابقه شاهنشاهی بهترین کتاب سال ۱۳۵۳ از تاریخ نشر این آگهی تا پایان مرداد ماه ۱۳۵۴ است و فقط کتابهایی که در سال ۱۳۵۳ برای بار اول طبع و نشر شده باشد برای شرکت در مسابقه پذیرفته می شود و تاریخی که به عنوان چاپ در روی جلد کتاب ذکر شده معتبر است.

داوطلبان شرکت در مسابقه شاهنشاهی بهترین کتاب سال لازم است تقاضای خود را مبنی بر شرکت در مسابقه همراه با پنج نسخه از کتاب خود باننشانی کامل در ظرف این مدت به قسمت فرهنگی بنیاد پهلوی واقع در خیابان پهلوی جنوب میدان ولیعهد شماره ۱۷۸ بفرستند و رسید دریافت دارند.

تقاضای شرکت در مسابقه باید بوسیله شخص مولف یا مترجم بعمل آید و در ترجمه ها باید اصل کتاب هم همراه باشد. کتابهای مخصوص کودکان و نوجوانان نیز در مسابقه شرکت داده می شود.

کسانی که تاکنون بطور متفرقه نسخی از کتاب خود را به بنیاد پهلوی فرستاده اند در صورتی که مایل به شرکت در مسابقه باشند باید بر طبق این آگهی عمل کنند.

کتابهایی که برای مسابقه فرستاده می شود پس داده نمی شود. ترجمه هایی که متن کتاب را همراه نداشته باشد در مسابقه شرکت داده نمیشود.

مشاور و سرپرست امور فرهنگی بنیاد پهلوی

سناتور دکتر شمس الملوك مصاحب

## شرکت سهامی کتابهای جیبی

منتشر کرده است

- |              |                                |                              |
|--------------|--------------------------------|------------------------------|
| ۲۲۵/۱۸۰ ریال | مریك هریس / گلی امامی          | اتوبوس مدرسه (چاپ اول)       |
| « « ۱۲۰/۱۶۰  | ئی بی وایت / گیتی اقصی         | استوارت لیتل (چاپ اول)       |
| « « ۹۵۰      | غلامحسین مصاحب (یک دوره)       | آنالیز ریاضی (چاپ سوم)       |
| « « ۵۰       | عباس سیاحی                     | بابام که مرد (چاپ اول)       |
| « « ۲۹۰/۴۴۰  | فواد روحانی / منوچهر روحانی    | تاریخ اوپک (چاپ اول)         |
| « « ۵۰       |                                | تکنولوژی آموزشی (جلد سوم)    |
| « « ۵۰       | واسکو پراتولینی / بهمن فرزانه  | داستان خانوادگی (چاپ اول)    |
|              |                                | روشهای مقدماتی آماری در      |
| « « ۲۹۰/۲۲۰  | فخرالسادات امین                | روانشناسی و تعلیم و تربیت    |
| « « ۱۳۵      | هانریش هل / شریف لنکرانی       | عقاید یک دلک (چاپ دوم)       |
| « « ۸۵       | سامرست موام / مهرداد نیلی      | لبه تیغ                      |
| « « ۱۶۴۰     | زیر نظر ایرج افشار (یک دوره)   | مقالات تقی زاده              |
|              |                                | ارباب از انتشارات خانه ترجمه |
|              |                                | مرکز پخش شرکت سهامی          |
| « « ۲۵۰      | مایک رویکو / دکتر محمود منصوری | کتابهای جیبی                 |



بنیاد فرهنگ ایران منتشر کرده است

# تفسیر فلسفی

جلد دوم

به تصحیح

دکتر عزیزالله جوینی

شماره ۱۹۳

محل فروش و توزیع: خیابان وصال شیرازی - شماره ۱۰۲ - تلفن ۶۵۲۳۲۶



بنیاد فرهنگ ایران منتشر کرده است

# التحبير في علم التعبير

ظاهراً تالیف

فخرالدین محمد بن عمر رازی

به اهتمام

ایرج افشار

شماره ۲۰۰

محل فروش و توزیع: خیابان وصال شهرآزی - شماره ۱۰۲ - تلفن ۶۵۲۳۲۶



بنیاد فرهنگ ایران منتشر کرده است

# مثنوی واله - ساحطان

اثر

میر شمس‌الدین فقیر دهلوی

بامقدمه‌ای از

مهردخت برومند

شماره ۱۹۶

محل فروش و توزیع: خیابان وصال شیرازی - شماره ۱۰۲ - تلفن ۶۵۲۳۲۶





بنیاد فرهنگ ایران منتشر می‌کند

# ترجمه تاریخ طبری

جلد ۱۲

ترجمه

ابوالقاسم پاینده

شماره ۲۰۳

محل فروش و توزیع: خیابان وصال شیرازی - شماره ۱۰۲ - تلفن ۶۵۲۳۲۶



بنیاد فرهنگ ایران منتشر می کند

# ترجمه مینوی خرد

از

دکتر احمد تفضلی

شماره ۲۰۱

محل فروش و توزیع: خیابان وصال شیرازی-شماره ۱۰۲- تلفن ۶۵۲۳۲۶



بیمه ملی - شرکت سهامی خاص

خیابان شاهرضا - نبش ویلا

تلفن ۵۱ تا ۸۲۹۷۵۴ و ۸۲۹۷۵۶

تهران

## همه نوع بیمه

حمر - آتش سوزی - باربری - حرادث - اتومبیل و غیره

شرکت سهامی بیمه ملی

تلفنخانه اداره مرکزی: ۸۲۹۷۸۱ تا ۸۲۹۷۵۴ و ۸۲۹۷۵۶

خسارت اتومبیل ۸۲۹۷۵۷ خسارت باربری ۸۲۹۷۵۸ مدیر فنی: ۲۸۹۷۵۵

## نشانی نمایندگان

۲۴۸۷۰-۲۳۷۹۳	تلفن	تهران	آقای حسن کلباسی:
۸ تا ۸۲۷۰۵۶	تلفن	تهران	دفتر بیمه زندگی:
۳۱۲۹۴۵-۳۱۲۲۶۹	تلفن	تهران	آقای شادی:
۸۲۹۷۷۷	تلفن	تهران	آقای شاهکلدیان:
۲۱۷۶-۲۷۹۷		آبادان	دفتر بیمه ذوالقدر:
۳۱۸۰۸۷		تهران	دفتر بیمه ذوالقدر:
۳۵۱۰		شیراز	دفتر بیمه ادیبی:
۳۹۳۲۵۸-۳۱۸۲۱۲		تهران	دفتر بیمه مولر:
۸ تا ۸۲۳۲۷۷	تلفن	تهران	آقای هانری شمعون:
۸۳۱۸۱۷	تلفن	تهران	آقای علی اصغر نوری:
۸۲۳۵۰۷-۸۲۳۱۷۷	تلفن	تهران	آقای رستم خردی:

# سخن

## مجله ادبیات دانش و هنر امروز

جای اداره: تهران، خیابان حافظ، پاساژ زهره - تلفن ۴۱۹۸۶

شماره صندوق پستی ۹۸۴

اشتراک سالانه در ایران: پانصد ریال

اشتراک سالانه در خارج ایران: ششصد ریال (ده دلار)

حق اشتراک خاص دانشجویان (با ارائه کارت دانشجویی) سیصد و پنجاه ریال

---

وجه اشتراک باید مستقیماً به عنوان مجله سخن بوسیله پاکت  
پیمه یا برات پستی به نشانی دفتر مجله فرستاده شود  
یا به حساب شماره ۶۲۶۲۶ بانک ملی ایران شعبه مرکزی منظور گردد  
و رسید آن به دفتر مجله سخن ارسال شود

---

صاحب امتیاز: دکتر پرویز نائل خائوری

---

طبع و نقل مندرجات و مقالات این مجله بی اجازه ممنوع است  
مقاله‌های رسیده به نویسندگان آنها مسترد نمی‌شود  
از این شماره پنج هزار نسخه چاپ شد

**SOKHAN**

Revue Mensuelle de Littérature  
et l'Art contemporains

TEHERAN [IRAN]

Abonnement à l'étranger: U. S. \$ 10. 00

چاپ خواجه

۷۵۷، کوچه خندان، تلفن ۴۱۴۸۸۲



بنیاد فرهنگ ایران منتشر کرده است

# لغات و اصطلاحات فن کتابسازی

به کوشش  
مایبل هر وی

شماره ۱۸۰

محل فروش و توزیع: خیابان وصال شیرازی - شماره ۱۰۲ - تلفن ۶۵۲۳۲۶